

جامعه شناسی مسائل زنان

سیمون دوبوار و جنبش فمینیستی



تدوین : ذبیح مدرسی

سیمون دوبووار و جنبش فمینیستی



سیمون دو بووار
(Simone De Beauvoir)(۱۹۰۸-۱۹۸۶)

فهرست مطالب :

- زندگی نامه سیمون دوبووار
- نگاهی به دوران تاریخی زندگی سیمین دو بووار
- ظهور موج دوم فمینیسم
- مروری بر آثار
- مصاحبه (در باره ی فمینیسم)
- کتاب جنس دوم
- مروری بر افکار سیمون دوبووار
- نوشته ای از سیمون دوبووار
- راز های زندگی (مصاحبه با سیمون دوبووار و ژان پل سارتر)
- نقد آثار و مساله فمینیسم

زندگی نامه

دوبوار، سیمون Beauvoir, Simone de بانوی نویسنده فرانسوی (۱۹۰۸-۱۹۸۶). سیمون دوبوار در خانواده‌ای متوسط و مرفه زاده شد و از حیث هوش و حساسیت دختری زودرس به شمار آمد، تحصیلات خود را در دانشسرای عالی در رشته ادبیات و فلسفه انجام داد و در حدود پانزده سال به تدریس اشتغال یافت. وی دوران کودکی و جوانی خود را در کتاب **خاطرات دختری منظم** *Memoires d'une jeune fille rangee* 1958 منعکس کرده است. و پس از آن از همین دوره در کتاب **نیروی عصر** *La Force de l'age* یاد می‌کند. سومین جلد خاطرات او به نام **نیروی اشیا**، (1963) *La Force des Choses* به دوران آزادی پاریس و برقراری صلح در الجزایر اختصاص یافته است. در اولین داستان سیمون دوبوار **مهمان** (1943) *L'Invitee* تحقیق و مطالعه‌ی تلخ و نیشداری بود درباره حالات روحی یک زن. پس از آن دورمان نیمه فلسفی **خون دیگران** 1944 *Le Sang des autres* - که در آن مسأله‌ای اخلاقی را از جنگ الهام گرفته بود - و **همه مردان فانی‌اند** (1947) *Tous les homes sont mortels* را انتشار داد. کتاب دیگر وی تحقیقی مهم در دو جلد به نام **جنس دوم** 1949 *le Deuxieme Sexe* - درباره وضع زنان است. اثر بدیعی است که در آن موضوع زیردستی زن محکوم گشته است. از نظر سیمون دوبوار مسأله زیردستی زن چیزی است که بر حسب قراردادهای و سنتها در ذهن مردم جای گرفته و کم و بیش از روی اراده بر آنان تحمیل شده است. از کتابهای معروف سیمون دوبوار کتاب **ماندارنها** *Les Mandarins* است که در ۱۹۵۴ به اخذ **جایزه گونکور** Goncourt نایل آمد. در این کتاب زندگی نویسندگان و روشنفکران دست چپ که نویسنده خود مدتی در میان آنان بسر برده است، نشان داده شده و موجبات انتخاب راه سیاسی آنان بیان گردیده است.

وی در حلقه فلسفی دوستانه گروهی از دانشجویان مدرسه اکول نورمال پاریس عضو بود که ژان پل سارتر نیز در آن عضویت داشت ولی خود بووار دانشجوی این مدرسه نبود. با وجود آنکه زنان در آن دوره کمتر به تدریس فلسفه می‌پرداختند، دوبوار تصمیم گرفت مدرس فلسفه شود و در آزمونی که به این منظور گذراند، با ژان پل سارتر آشنا شد.



بووار و سارتر هر دو در ۱۹۲۹ در این آزمون شرکت کردند، سارتر رتبه‌ی اول و بووار رتبه‌ی دوم را کسب کرد. با این وجود، بووار صاحب عنوان جوان‌ترین پذیرفته‌شده‌ی این آزمون تا آن زمان شد. سارتر و بووار رابطه‌ی عاطفی پیچیده‌ای داشتند و همواره بر صداقت در روابط عاطفی تاکید داشتند. با وجود

تنش‌های پیاپی و روابط عاطفی متعدد، این دو در تمام عمر دوستانی جداناپذیر باقی‌ماندند، اما ارتباط آن‌ها، برخلاف روابط مرسوم جامعه، شامل وفاداری و تک‌همسری نبود.

شرح دوران تاریخی زندگی سیمون دوبووار الف- جنگ جهانی اول:

جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ آغاز شد و سیمون دوبووار در آن زمان ۶ سال داشت. اما به عقیده بسیاری این جنگ به اندازه جنگ جهانی دوم { که بعدتر در مورد آن صحبت خواهیم کرد } در زندگی، سرنوشت و آرای دوبووار تأثیرگذار بود. خود جنگ برای دوبووار چندان دردساز نبود اما در پایان آن ارزش سهام پدرش { که قسمتی از آن به وسیله جهیزیه مادرش خریداری شده بود } در روسیه به شدت نزول کرد و خانواده دوبووار را با وضعیتی جدید مواجه کرد. آنچنان که خود دوبووار در جلد اول خاطراتش - خاطرات دختر آراسته- شرح می‌دهد، پدرش شغلش را نیز از دست می‌دهد و خانواده مجبور می‌شوند به یک خانه کوچکتر نقل مکان کنند. در این خانه جدید سیمون حتی اناقی از آن خود ندارد. تنها باقی‌مانده زندگی بورژوازی در خانه جدید مجموعه کتابهای پدرش است. به این ترتیب در سنی بسیار پایین و برای فرار از موقعیت جدید و خلق دنیایی خصوصی برای خود، سیمون به کتاب خواندن پناه می‌برد. خود دوبووار " کتاب خواندن" را اولین تحلف زندگی اش و اولین دست‌درازی به جایگاه و قدرتی مردانه می‌داند. در نتیجه از دست رفتن ثروت خانواده، هر دو دختر آنها بدون جهیزیه ماندند و ازدواج آنها برای پدر و مادر تبدیل به رویایی شد. اما اتفاق مهم زمانی روی داد که سیمون تصمیم گرفت برای کسب درآمد شغلی به دست بیاورد. پدرش که کار زن برای کسب درآمد در دید سنتی، راست و بورژوازی او جای نداشت، شدیداً با تصمیم او مخالفت کرد. با این حال سیمون می‌دانست که برای فرار از زندگی خانوادگی و پاکداشتن به حیطه عمومی به این کار نیاز دارد، تصمیم گرفت معلم شود و این تصمیم سرآغازی بر فعالیت روشنفکری او بود. الینور هولویک از دوستی فمینیستی نقل قول می‌کند که " اگر این جنگ جهانی اول، با همه هولناکی و بدبختی‌هایش نبود، شاید ما به جای سیمون دوبووار نویسنده جنس دوم با سیمون دوبووار، همسر یک کارمند عادی دولت و مادر چند بچه قد و نیم قد روبرو بودیم.

ب- جنگ جهانی دوم، اشغال پاریس و نهضت مقاومت:

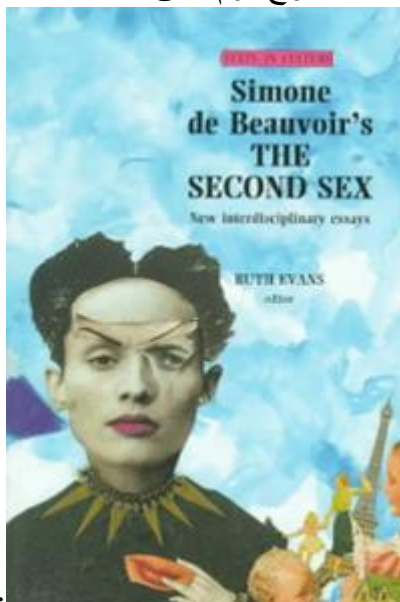
برای صحبت کردن راجع به تأثیر جنگ جهانی دوم بر روی زندگی و افکار دوبووار، و در کل بر روی روشنفکران فرانسوی شاید هیچ شرحی بهتر از رمان بلند او ماندارن‌ها نباشد. ماندارن‌ها البته به سرگذشتگی روشنفکران فرانسوی بعد از جنگ جهانی دوم می‌پردازد اما خود جنگ. با شروع جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ آنگونه که خود دوبووار می‌گوید: " تاریخ ناگهان بر سرم آوار شد و من هزار تکه شدم. یکباره چشم از خواب گشودم و دیدم هر تکه‌ام در یک گوشه از جهان افتاده است." اما بروز جنگ چه تغییری در آرای دوبووار به وجود آورد؟ آن مکلینتاک (۱۹۹۰) معتقد است که جنگ باعث می‌شود. روحیه ایده‌آلیستی و فردگرایانه دوبووار با روحیه‌ای جمعی جایگزین شود. مکلینتاک از دوبووار نقل می‌کند که: " { در بهار ۱۹۳۹ } من به انکار شیوه فردگرایانه و غی‌ربشری زندگی‌ام برخاستم؛ ارزش همبستگی را دریافتم؛ ... فهمیدم که تا مغز استخوان وجودم به معاصرانم وابسته‌ام." شاید بردن سارتر به خدمت نظام و اسارت او در ۱۹۴۰ نیز در این چرخش بی‌تأثیر نبوده باشد. زمانی که سارتر از اسارت باز می‌گردد، نهضت مقاومت مخفی را تشکیل می‌دهد. در مورد میزان فعالیت دوبووار در فعالیتهای نهضت مقاومت نظرات مختلفی وجود دارد. بسیاری معتقدند که او چندان خود را درگیر این فعالیتهای نکرد.

بعضی دیگر مانند ویل دورانت می نویسند: ” آنها {سارتر و دوبوار} در توطئه های مختلف بر ضد (سربازان آلمان شرکت داشتند و از دستگیری، شکنجه و مرگ می گریختند. ” (دورانت، ۱۹۷۰)
ج- نهضت ضداستعماری و برجیده شدن بساط امپریالیسم فرانسوی:

دوبوار فعالانه در نهضت ضداستعماری شرکت کرد و به نفع الجزایری ها موضوع گرفت. بسیاری به این خاطر به او انگ وطن فروشی زدند و حتی مجبور شد مدتی از نظرها مخفی شود و به جای نوشتن در کافه ها که شیوه مورد علاقه او بود، در خانه بنویسد. مهم ترین فعالیت نوشتاری او در این زمینه ، نوشتن مقالاتی در مورد شکنجه ی دختر جوان الجزایری به نام جمیله بوپاشا بود که بعد تر کتابی به همراهی دوست خود ژیزل حلیمی (که وکیل جمیله بوپاشا بود) نیز در مورد او نوشت.

موج دوم فمینیسم در دهه ۱۹۷۰:

آنچه فعالیت های زنان در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ را از زمان قبل، یعنی موج اول فمینیسم در ۱۹۲۰ جدا می کند بدون شک موضوع مبارزات و نوع مطالبات است. اگر موج اول فمینیسم در سالهای ۱۹۲۰ در امریکا و انگلیس حول محور حق رای برای زنان شکل گرفت و به پیروزی رسید، جنبشی که نزدیک به ۵۰ سال بعد شروع به کار کرد به جای خواسته های حقوقی، حول محور خواسته های اجتماعی و سیاسی شکل گرفته بود. اگر بخواهم بسیار موضوع اصلی این موج را توصیف کنم شاید عبارت ” کنترل بر بدن ” بهترین توصیف ممکن باشد. بنابراین موج دوم تاکید زیادی بر همه موضوعات مربوط به بدن زنان داشت مانند حق تولید مثل، حق داشتن روابط جنسی بیرون از ازدواج و جدای از تولید مثل، اعتراض به خشونت خانگی علیه زنان و حق سقط جنین. این موج همچنین با چند کتاب مطرح شناخته می شود مانند رمز و راز زنانه (۱۹۶۳) اثر بتی فریدن، سیاست جنسی (۱۹۷۰) اثر کیت میلث و دیالکتیک جنس (۱۹۷۰) نوشته شولامیث فایرستون . شاید به دلیل تاثیرپذیری این افراد یا کتابهای آنان از جنس دوم باشد که بسیاری آن را ” انجیل فمینیستهای موج دوم ” می نامند.



شولامیث فایرستون و بتی فریدن کتابهایشان را به سیمون دوبوار تقدیم کرده اند و کیت میلث در مورد جنس دوم می گوید: ” دانشجو بودم که جنس دوم را خواندم. این کتاب زندگی ام را دگرگون کرد. کتابی بسیار رهایی بخش بود. سیمون دوبوار به روی زنان امریکا، همچنان که به روی همه زنان، دری گشوده

بود. به این ترتیب سیمون دوبوار پیش از آنکه فعالیت‌های خود در زمینه مسائل زنان در فرانسه را آغاز کند و به جنبش آزادی زنان بپیوندد، مادر موج دوم فمینیسم در آمریکا لقب گرفت. خود او اما این موضوع را قبول ندارد و در مصاحبه‌ای در ۱۹۷۶ با جان گراسی در جواب سوال در مورد اینکه آیا این کتاب آغازگر این جنبش است، می‌گوید: "فکر نمی‌کنم این طور باشد. جنبش فمینیستی فعلی، که پنج یا شش سال پیش آغاز شده است، واقعا با کتاب من آشنا نبود. بعدتر، در ضمن رشد جنبش، بعضی از رهبران آن، بعضی از اصول تئوریک خود را از کتاب اخذ کردند. اما جنس دوم به هیچ وجه آغازگر جنبش نبوده است. بسیاری از زنان فعال در این جنبش در زمان انتشار کتاب در ۱۹۴۹ جوان تر از آن بوده‌اند که تحت تاثیر آن قرار بگیرند. آنچه مرا خشنود می‌کند این است که آنها بعدتر کتاب را کشف کردند. البته مطمئنا بعضی از زنان مسن تر مانند بتی فریدن که کتاب رمز و راز زنانه را به من تقدیم کرده، آن را خوانده بودند و شاید تحت تاثیر آن نیز قرار گرفته بودند. اما دیگران، نه. برای مثال کیت میلر حتی یکبار هم در کتابش به کتاب من اشاره نمی‌کند. شاید آنها به دلایلی که من در جنس دوم بیان کرده‌ام، فمینیست شده باشند اما آنها دلایلی را که من شرح داده‌ام در تجارب زندگی خود یافته‌اند و نه در کتاب من (۱۹۷۶).

در ادامه مصاحبه دوبوار می‌گوید که به نظر او منشا موج دوم فمینیسم مبارزه با کاپیتالیسم و تقاضای دستمزد برابر برای زنان و مردان در آمریکا بوده است. او همچنین توضیح می‌دهد که دلیل اینکه این موج در آمریکا و نه کشوری دیگری آغاز شده است، حضور پررنگ تکنولوژی و به طبع سرمایه داری در آن است.

اما موج دوم فمینیسم بعد از آمریکا به اروپا نیز کشیده شد و در فرانسه زندگی خود دوبوار را نیز تحت الشعاع قرار داد. دوبوا به جنبش آزادی زن که در ۱۹۷۱ بنیان گذارده شده بود پیوست، در ۱۹۷۲ همراه با دوست حقوق‌دانش، ژیزل حلیمی، جمعیت شوازییر (انتخاب) را برای دفاع از حق سقط جنین بنیان گذاشت و در ۱۹۷۴ مجله‌ای به نام کسیون فمینیست تاسیس کرد. به این ترتیب او زندگی گوشه‌گیرانه و روشنفکری خود را تا حد زیادی کنار گذاشت و بر خلاف نظر بسیاری از منتقدانش که معتقد بودند او فردگراست و اعتقادی به پراکیس فمینیستی ندارد، وارد عمل اجتماعی برای تغییر وضعیت زنان شد. از این زمان تا پایان زندگی اش در ۱۹۸۶، دوبوار همواره خود را فمینیست و مدافع حقوق زنان نامید و به کار اجتماعی برای تغییر وضعیت زنان ادامه داد.

مروری بر آثار دوبوار

دوبوار آثار بسیار زیادی دارد که پرداختن به تمامی آنها در اینجا غیرممکن است. در زیر تلاش شده است تا شرح مختصری از مهم ترین کتب او به دست داده شود. دوبوار آثار بسیار متنوعی در کارنامه خود دارد که می‌توان آنها را در چند گروه طبقه بندی کرد:

فلسفه اخلاق:

یکی از سوالات و پروژه های فکری اساسی دوبوار در طول زندگی اش، مسئولیت اخلاقی فرد در قبال خود، افراد دیگر و گروه‌های تحت ستم بود. او دو کتاب در این زمینه منتشر کرده است که هر دو کتابهای جدی و مهم فلسفی به حساب می‌آیند. در اینجا تنها به معرفی سطحی و مختصری از هر کدام از آنها پرداخته شده است.

1944 - ((Phyrrhus et Cinea الف. فیروس و سینا

این رساله که یکی از کارهای اولیه دوبوار است، در چارچوبی اگزیستانسیالیستی به موضوع مسئولیت اخلاقی می‌پردازد. فرانسه جنگ زده که در پی راهی برای خروج از ویرانی جنگ جهانی دوم بود، استقبال خوبی نسبت به کتاب از خود نشان داد. کتاب با گفتگویی میان فیروس، شاه سرزمین باستانی اپیروس و مشاور ارشدش، سینا، آغاز می‌شود. آنها در مورد کنش صحبت می‌کنند. هر بار که فیروس

می گوید می خواهد به کشوری لشکر کشی کند، سینا از او می پرسد بعد از آن چه کار خواهد کرد. در نهایت فیروس می گوید که بعد از همه فتوحاتش، آرام خواهد گرفت و به استراحت خواهد پرداخت و سینا می گوید ” چرا همین اول این کار را نمی کنی؟“ بنابراین سوال اصلی کتاب انگیزه های کنش و دلیل کنش است.

بسیاری فیروس و سینا را کتابی می دانند که اولاً بر توانایی های فلسفی دوبوار صحنه می گذارد و ثابت می کند که هر چند او در گفتمان و مباحثه همیشگی با سارتر قرار دارد اما شاگرد بی چون و چرای او به حساب نمی آید، برای مثال دوبوار فیروس و سینا را در تبادل فکری و بحث نزدیک با سارتر نوشته است که یکسال پیش از آن (۱۹۴۳) هستی و نیستی را منتشر ساخته است، اما دوبوار در فیروس و سینا کاری را انجام می دهد که سارتر (در هستی و نیستی) آن را به زمانی بعدتر موکول می کند، او یک چارچوب اخلاقی خلق می کند.

ثانیا در فیروس و سینا شما می توانید بسیاری از ریشه های فلسفه دوبوار را بیابید. او در فیروس و سینا از فلسفه هگل، هایدگر، اسپینوزا، ولتر، نیچه و کیرکگارد یاری می گیرد و البته در عین حال که همگی آنان را ستایش می کند انتقاداتی نیز به آنان وارد می کند. برای مثال انتقاد او به هگل این است که با ایمان غیر اخلاقی اش نسبت به پیشرفت باعث می شود افراد بی رحمانه در جستجوی مطلق ها باشند.

از بسیاری جهات اخلاق ایهام دنباله ای بر *Ethics of Ambiguity-1947*، اخلاق ایهام موضوعات مطرح شده در فیروس و سینا به حساب می آید. مهم ترین موضوعی که در اخلاق ایهام به آن پرداخته می شود این است که هر فرد برای واقعی شدن آزادی خود، نیازمند آزادی دیگران است. خود دوبوار بعدها این اثر را بی اعتبار می خواند و به خصوص تاکید می کند که در کل این کتاب دچار خطایی بزرگ بوده است یعنی تلاش برای تعریف اخلاق مستقل از بافت اجتماعی (مکلینتاک، ۱۹۹۰).

مطالعات اجتماعی و فرهنگی:

مهم ترین کتاب دوبوار در این زمینه را می توان جنس دوم دانست.

1949- (The Second Sex) -جنس دوم

جنس دوم، سیمون دوبوار استدلال های خود را از طریق اگزیستانسیالیسمی فمینیستی بیان در کتاب می کند. بووار به عنوان یک اگزیستانسیالیست باور داشت که بودن مقدم بر ماهیت است. وی به همین منوال استنباط می کند که **یک انسان زن زاده نمی شود، بلکه تبدیل به زن می شود**، چرا دختران از اوان کودکی، نقش های فرهنگی معینی را می پذیرند. تز کلی کتاب، نشان دادن آن است که چگونه زنان به وسیله تاریخ و افسانه هایی تعریف و محدود شده اند که آن ها را در جایگاهی پایین تر قرار می دهد. به باور بووار، تاریخ فرهنگی مانع از آن شده است که زنان آزادی خود را درک و بر اساس آن عمل کنند، اما آن ها می توانند با نفی این افسانه های فرهنگی، خود را بازتعریف کنند. در مقابل، تا زمانی که زنان به مردان و سنت های فرهنگی اجازه دهند تا چپستی آنان را تعریف کنند، آزاد نخواهند بود. بووار استدلال های زیست شناختی، روانشناختی، و ماده گرایانه را، برای تبیین دسته ای از ویژگی های رفتاری زنان که از کنترل فرهنگ خارج است، نفی می کند.

بووار دلیل می آورد که در طول تاریخ، زنان همیشه به عنوان انحراف و نابهنجاری شمرده شده اند. حتی مری و ولستونکرفت مردها را به عنوان ایده آلی که زن ها آرزوی رسیدن به آن را دارند به حساب می آورد. در «نابهنجا» در کتاب جنس دوم بووار می گوید که این طرز فکر با ادعای این که زنان در مقابل مردان هستند، جلوی پیش روی زنان را گرفته است. به عقیده وی «طبیعی» در مقابل «منحرف» و «هنجار» مقابل برای آن که فمینیسم بتواند به جلو حرکت کند این برداشت باید از بین برود. در این صورت زنان درست به اندازه مردان قادر به پیشرفت هستند.

بووار استدلال می‌کند که زنان، همواره «دیگری» مردان به حساب آورده شده‌اند، و چنین ادراکی را در هویت خود درونی ساخته‌اند. بنابراین مردان کنش‌گرا، و زنان کنش‌پذیر هستند. بووار بر این باور است که با وجود ساختارهای فرهنگی موجود (همچون ازدواج، مادری، روابط زن-مرد) زنان، بختی برای آزادی یا برابری ندارند. با این وجود، بووار خوش‌بین بود و عقیده داشت زنان می‌توانند زمینه‌ی آزادی خود را فراهم کنند. آن‌ها می‌توانند افسانه‌های فرهنگی را به چالش بکشند، می‌توانند استقلال اقتصادی بیشتری را تجربه کنند و بر تصور اشتباه پایین‌دست بودنشان در هنر و ادبیات فائق آیند. مهم‌تر آنکه، آنان می‌توانند رابطه‌ی برابری را با مردان تجربه کنند.

او نوشت: اگر روزی فرا برسد که زن، نه از سر ضعف، که با قدرت عشق بورزد... دوست داشتن برای او نیز، همچون مرد، سرچشمه‌ی زندگی خواهد بود و نه خطری مرگبار.

1970 - (Old Age) - پیری

دوبوار در زمان انتشار این کتاب خود ۶۲ ساله است و بسیاری معتقدند که مانند بسیاری دیگر از آثارش او در مورد موقعیت خود در زندگی حرف می‌زند و می‌توان اثر او را نوعی خودزندگی‌نامه خواند. اما به عقیده من پیری ریشه در دو علاقه فکری دیگر دوبوار نیز دارد اول، مرگ و دوم گروه‌های حاشیه‌ای. در مورد مرگ در زمان صحبت در مورد آثار ادبی دوبوار بیشتر صحبت خواهیم کرد، فقط باید اشاره کنم که تقریباً در تمامی کتابهای دوبوار با موضوع مرگ به صورتی مواجه هستیم (در مهمان با یک قتل، در همه می‌میرند با فقدان مرگ یا جاودانگی) بنابراین پیری در وهله اول به نظر من کتابی در ادامه علاقه دوبوار به موضوع مرگ است، که در اینجا خود را در شکل مرگ طبیعی همراه با پیری آشکار می‌کند، چنین مرگی (مرگ طبیعی) تقریباً در هیچ کدام از کتابهای دیگر دوبوار دیده نمی‌شود. اما به عقیده من، دوبوار پرداختن به گروه‌های حاشیه‌ای را که با جنس دوم (۱۹۴۹) آغاز کرده است و با نوشتن کتابی راجع به دختر مبارز الجزایری، جمیله بوپاشا (۱۹۶۲) ادامه داده است، در پیری پی می‌گیرد. موضوع اصلی پیری همین تبدیل شدن به گروه حاشیه‌ای است، با این تفاوت که در پیری نه سلسله مراتب اجتماعی و جنسیتی (مانند مورد زنان) و نه مسائل نژادی و قومیتی (مانند مورد مردم الجزایر)، که فرآیندی بیولوژیک و ناگزیر انسانها را تبدیل به گروه حاشیه‌ای می‌کند. بنابراین هیچ انسانی از این تبدیل شدن به موجود حاشیه‌ای در امان نیست و همه ما دیر یا زود با آن مواجه خواهیم شد.

1948 - (America Day by Day) آمریکا، روز به روز

1957 - (The Long March) راهپیمایی طولانی

این دو کتاب سفرنامه‌های دوبوار هستند که اولی راجع به آمریکا و دومی راجع به چین نوشته شده است. در سفرنامه آمریکا دوبوار تحلیلی از سیستم قشربندی نژادی آمریکا ارائه می‌دهد که به عقیده مارگارت سیمونز (۱۹۹۵) مدلی اولیه برای ارائه تحلیلی از موقعیت زنان در جنس دوم است که یکسال پس از این کتاب انتشار می‌یابد.

زندگی‌نامه - زندگی‌نامه دوبوار شامل ۴ جلد است که به ترتیب عبارتند از **خاطرات دختر سر به زیر**،

(Memoir of a Dutiful Daughter)

که در **(Prime of Life)** که در سال ۱۹۵۸ منتشر شد و به دوران کودکی او می‌پردازد، **سن کمال** ۱۹۶۰ به چاپ می‌رسد و به تلاشهای او برای نویسنده شدن، آغاز زندگی مشترک با سارتر و اشغال که در پاریس توسط نازیها می‌پردازد و با تجلیل از آزادی پاریس به اتمام می‌رسد، **جلد سوم، اجبار** ۱۹۶۳ انتشار می‌یابد و به سالهای پس از جنگ جهانی دوم و استقلال الجزایر مربوط است و در نهایت **جلد چهارم حسابرسی** در سال ۱۹۷۲ که به فعالیتهای او در جنبشهای فمینیستی **(All Said and Done)**

و آغاز رابطه اش با دخترخوانده اش سلوی لین می پردازد و مروری بر فعالیتهای او در سالهای پایانی زندگی اش است.

در مورد زندگینامه دوبوار مطالب زیادی نوشته شده است اما یکی از بهترین مقالاتی که در این زمینه نوشته شده است به عقیده من مقاله آن کورتویز با نام "ماجراجویی های فمینیسم" است. کورتویز در این مقاله نگاهی دارد به خوانش دو نسل از زنان فمینیست از کتاب دوبوار. او معتقد است "در حالی که جنس دوم به ما می گفت که جنبه مهمی از آزادی زنان بستگی به از دست ندادن هویتشان و احساسشان نسبت به خودشان دارد، زندگی نامه ها با جزئیات فراوان به ما نشان می دادند و یاد می دادند که چگونه باید این دو نسل مورد بررسی او یکی همان نسل دهه ۶۰ و ۷۰ و به اصطلاح نسل موج دوم فمینیسم هستند و نسل دیگر نسل جدید یعنی نسل دهه ۹۰ و قرن ۲۱، او سپس با آوردن نقل قولهایی از کیت میلث و دیگر فمینیستهای دهه ۷۰ به نقش مهم این کتاب در تغییر زندگی آنان اشاره می کند برای مثال کیت میلث می گوید: "او دو چیز به زنان داد. اول یک مثال. او مثالی برای ما بود و دوم احساس ماجراجویی، او قوانین زیادی را می شکست." اما کورتویز توضیح می دهد که برای نسل جدید این کتاب چندان هم آموزنده نیست و آنها دوبوار را زنی می دانند که در سایه یک مرد، سارتر، زندگی می کند و عقایدی نیمه مردانه دارد. کورتویز دلیل این تفاوت دیدگاه را تغییر سبک زندگی زنان در طول این سی سال می داند به طوری که بسیاری از مسائل تابو برای زنان در دهه ۷۰، به عنوان مثال زندگی با یک مرد بدون ازدواج، امروزه دیگر اصلا تابو به حساب نمی آیند.

1962 - (In Defence of Djamilia Boupacha) در دفاع از جمیله بوپاشا

این کتاب در واقع شرح محاکمه دختری الجزایری و عضو جبهه نجات ملی الجزایر به نام جمیله بوپاشا و دفاع دوست وکیل دوبوار، ژیزل حلیمی از اوست. آنچه مورد بوپاشا را خاص می کند شکنجه و تجاوز به او در زندانهای الجزایر است که به نوعی نمادین نشانه نحوه برخورد فرانسوی ها در کل با مردم کشورهای تحت استعمار است.

ادبیات:

بخش عمده آثار دوبوار را می توان در این گروه قرار داد. در این قسمت در مورد آثار به ترتیب تاریخ انتشار بحث شده است:

1943 - (She Came to Stay)، مهمان

مهمان اولین رمان دوبوار است و به نوعی داستان مقطعی از زندگی خود او به حساب می آید که البته با دغدغه های فلسفی و اخلاقی او آمیخته شده است. خود دوبوار می گوید که از ابتدا قصد وارد کردن "خودش" به داستانهایش را نداشته است اما آنچنان که مکلینتاک (۱۹۹۰: ۱۲)، به نقل از جلد سوم خاطرات دوبوار، اجبار) نقل می کند، در هنگام نوشتن مهمان سارتر به او می گوید "چرا خودت را وارد نوشته هایت نمی کنی؟" و دوبوار که از پیشنهاد شگفت زده شده است، می گوید "هرگز جرئت چنین کاری را نداشتم... به نظرم می رسید ادبیات از لحظه ای که آن را به شخصیت خودم آغشته کنم چیزی بسیار جدی می شود؛ جدی همچون خوشبختی یا مرگ." اما ظاهراً دوبوار پیشنهاد سارتر را قبول می کند و مهمان داستان ورود شاگرد جوان او و سارتر به زندگی دو نفره آنان و تبدیل آن به رابطه ای سه طرفه است. کتاب با جمله ای از هگل آغاز می شود "هر خودآگاهی در طلب مرگ دیگری است." دوبوار در این کتاب برای اولین بار به مفهوم "دیگری" و نسبت آن با خود می پردازد. در واقع در اینجا "دیگری" برای زن قهرمان کتاب زن دیگری است که وارد زندگی او و همسرش شده است. این دیگری به تدریج در کتابهای دوبوار معنایی فلسفی تر پیدا می کند تا سرانجام در جنس دوم به زن به مثابه "دیگری" در برابر مرد به عنوان "خود" ظاهر می شود.

1945 - (The Blood of Others) - خون دیگران

مضمون اصلی خون دیگران، مشارکت سیاسی است. دوبوار این کتاب را زمانی نوشت که نتیجه نهایی جنگ جهانی دوم هنوز مشخص نبود اما او با خلق شخصیت ژان بلومار، در واقع پشتیبانی خود از جنبش مقاومت فرانسه را اعلام می‌کند. ژان بلومار جوان ثروتمندی است که با خانواده اش قطع ارتباط می‌کند و به حزب کمونیست می‌پیوندد. سپس با الن آشنا می‌شود، شخصی فردگرا که در لحظه زندگی می‌کند و تعلق خاطر ژان به اعتقاداتش را درک نمی‌کند. ژان باید میان فعالیتهای سیاسی و مسئولیتهای شخصی اش یکی را انتخاب کند. در نهایت او در می‌یابد که چنانچه بخواهد آزاد باشد باید عشق را به فراموشی بسپارد. ”خیلی تنها بود؛ تمام شب را در پاریس پرسه زده بود،..... مادرش از آنجا دور بود. چیزی در مورد الن نمی‌دانست. تنها بود، اما بود. مردی کامل.“ باز هم با موضوعات مورد علاقه دوبوار مواجه هستیم: اخلاقیات، مسئولیت در برابر دیگران و البته جنگ و نهضت مقاومت.

1946 - (All Men Are Mortal) - همه می‌میرند

این رمان داستان فوسکا شاهزاده ای ایتالیایی است که با نوشیدن اکسیری عمر جاودان یافته است و دوره های مختلفی از زندگی بشر را تجربه می‌کند. آنچه دوبوار تلاش می‌کند در این کتاب به شیوه ای غیرمستقیم بیان کند اهمیت مرگ برای زیستن است. او به ما می‌گوید که بدون وجود مرگ زندگی، تلاش برای غلبه و پیشی در زندگی هیچ معنایی نخواهد داشت. به کلام دیگر این مرگ است که زندگی را معنا می‌کند.

1954 - (Les Mandarines) ، ماندارن ها

ماندارن ها معروف ترین و مهم ترین رمان دوبوار است . با این رمان برنده جایزه مهم گنکور می‌شود. ماندارن ها واژه ای شرقی است که در چین به کارمندان عالی‌رتبه اطلاق می‌شده است، مترادف آن در فارسی را می‌توان “نخبگان” دانست. این رمان داستان روشنفکران چپ بعد از جنگ دوم جهانی است و به مسأله تعهد نویسندگان و روشنفکران مطرح می‌پردازد، یعنی روشنفکران با این سؤال مواجه هستند که آیا باید به نوشتن ادامه داد یا باید مستقیماً وارد حرکت سیاسی شد؟ آیا اگر روشنفکران تنها به کار ادبی و علمی بپردازند و وارد مبارزات نشوند، می‌توانند وجدانی آرام داشته باشند؟ او به این سؤالات نه به عنوان یک فیلسوف بلکه به عنوان یک رمان نویس پاسخ می‌دهد و البته نه پاسخی قطعی. یکی از بحث های مطرح شده در این اثر فردگرایی یا تعهد به اجتماع است که دوبوار پیشتر در (خون دیگران) نیز به آن پرداخته است. در ماندارن ها تردید بین فرد گرایی و تعهد به اجتماع به گونه ای است که راه حالی برای آن یافت نمی‌شود. در این رمان نویسنده بحران اخلاقی و سرگردانی محافل روشنفکران را بعد از جنگ جهانی دوم، مطرح می‌سازد. این اثر توصیف کننده سرگردانی میان انتخاب درست و نادرست، خیر و شر و بد و خوب است. ماریو بارگاس یوسا ماندارن ها را بهترین رمان اگزستانسیالیستی تمام زمان ها نامیده است.

1968 - (The Woman Destroyed) ، زن وانهاده

مجموعه داستان زن وانهاده شامل سه داستان به نامهای ”زن وانهاده“، ”تک گویی“ و ”سن رازداری“ است. هر سه داستانی نقدی به رفتارهای زنان در خانواده و تن دادن داوطلبانه آنها به فرودستی است. در ”زن وانهاده“ این تسلیم در قالب تن دادن به وظایف خانگی و ترک کار در بیرون و خانه تجلی پیدا می‌کند، در ”تک گویی“ در قالب اجبار دختران به ازدواج تحمیلی توسط مادر و در ”سن رازداری“ در قالب نپذیرفتن جدایی فرزندان از خانواده و شروع زندگی مستقل توسط مادر. زن وانهاده برای نخستین بار همراه با طرحهای خواهر نقاش دوبوار - هلن دوبوار - در یک مجله زنانه فرانسوی، مجله ال، به چاپ رسید و به همین دلیل بسیاری آن را اثری سطحی و بسیار دور از اثری همچون ماندارن ها، دانستند، اما خود دوبوار در مورد آن می‌گوید: هرگز چیزی اندوهگین تر از این سرگذشت نوشته بودم.

دیگر کتابهای مهم دوبار عبارتند از: نمایشنامه دهانهای بی مصرف (۱۹۴۵)، «آیا باید ساد را بسوزانیم؟» (۱۹۵۳)، یک مرگ خیلی آرام (۱۹۶۴)، تصاویر زیبا (۱۹۶۶)، وقتی اولویت با معنویت است (۱۹۷۹)، و مراسم وداع (۱۹۸۱).

بووار به عنوان مادر فمینیسم بعد از ۱۹۶۸ شناخته می‌شود. معروفترین اثر وی جنس دوم نام دارد که در سال ۱۹۴۹ نوشته شده است. این کتاب به تفصیل به تجزیه و تحلیل ستمی که در طول تاریخ به جنس زن شده است می‌پردازد. پس از آنکه این کتاب چند سال پس از چاپ فرانسه، به انگلیسی ترجمه و در آمریکا منتشر شد، به عنوان مانیفست فمینیسم شناخته شد. سیمون دوبووار در ۱۴ آوریل، ۱۹۸۶ در سن ۷۸ سالگی به خاطر ذات‌الریه از دنیا رفت. وی در کنار ژان پل سارتر به خاک سپرده شده است.

مانیفست ۳۴۳

مانیفست ۳۴۳ بیانیه‌ای بود که در سال ۱۹۷۱ میلادی ۳۴۳ زن فرانسوی امضا کرده و به انجام سقط جنین در زندگی خویش اقرار کردند و در نتیجه، خود را در معرض خطر پی‌گرد قضایی قرار دادند. متن این مانیفست توسط سیمون دوبووار نوشته شده بود و زنان سرشناسی نیز آن را امضا کرده بودند. بیانیه در نشریه فرانسوی نوول ابسرواتور در تاریخ ۵ آوریل ۱۹۷۱ منتشر شد.

متن بیانیه سیمون دوبووار این طور آغاز می‌شد:

یک میلیون زن هر ساله در فرانسه سقط جنین انجام می‌دهند. محکوم به نهان‌کاری، خود را در شرایط «خطرناک قرار می‌دهند، در حالی که این عمل تحت نظارت پزشکی یکی از ساده‌ترین عمل‌ها است. این زنان در حجاب سکوت فرو می‌روند. من اعلام می‌کنم یکی از آنها هستم. من سقط جنین انجام داده‌ام. ما.» همانطور که خواستار دسترسی آزاد به کنترل موالید هستیم، خواستار آزادی سقط جنین هستیم

برخی از آثار

مهمان ۱۹۴۳

خون دیگران ۱۹۴۵

همه می‌میرند ۱۹۴۶

جنس دوم ۱۹۴۹

ماندارین‌ها ۱۹۵۴ این کتاب در لیست روزنامه گاردین (۱۰۰۰ رمان که هر شخص باید بخواند)

خاطرات یک دختر مطیع ۱۹۵۸

مرگی بسیار آرام ۱۹۶۴

تصاویر زیبا ۱۹۶۶

زن وانهاده ۱۹۶۷

کهنسالی ۱۹۷۰

مراسم وداع ۱۹۸۴



سیمون دوبووار

«سیمون دوبووار و فمینیسم»

«مصاحبه‌ای کلاسیک»

در آغاز سال ۱۹۷۲ در نشریه‌ی «نول ابزرواتور» مصاحبه‌ای چاپ شد از آلیس شوارتسر (Alice Schwarzer) از پیشروان جنبش نوین فمینیستی با سیمون دوبووار. این مصاحبه متنی کلاسیک شده است و مرجع مهمی برای شناخت دوبووار در مرحله‌ی پختگی فمینیستی وی محسوب می‌شود. بخش پرآوازه‌ای از آن را در زیر می‌خوانیم:

آلیس شوارتسر: سوء تفاهم‌های بسیاری درباره‌ی مفهوم فمینیسم وجود دارد. تعریف شما از فمینیسم چیست؟



سیمون دوبووار

سیمون دوبووار: به یاد دارم که در پایان کتاب «جنس دوم» ذکر کرده بودم که من آن‌تی-فمینیست هستم، زیرا فکر می‌کردم با توسعه‌ی جامعه در مسیر سوسیالیسم مشکل زنان خودبه‌خود حل خواهد شد. فمینیست‌ها زنان یا مردانی هستند که بدون توقع تغییرات حتمی در تمامی جامعه، برای حقوق زنان مبارزه می‌کنند. به این مفهوم من در حال حاضر فمینیست هستم، چون می‌پذیرم که مبارزه در صحنه‌ی سیاسی سریعاً به دستیابی به هدف ختم نمی‌شود. بنابراین ما باید پیش از رسیدن به سوسیالیسم آرمانی خود، در راستای رسیدن به یک جایگاه مشخص و عینی برای زنان مبارزه کنیم. به علاوه، من بر این باورم که در کشورهای سوسیالیستی برابری حقوق زن و مرد هنوز ایجاد نشده است. مسئله‌ی دیگری که به نظر من برای بسیاری از زنان یکی از علت‌های شکل‌گیری جنبش به شمار می‌آید، وجود تبعیض‌های عمیق میان زنان و مردان در گروه‌ها و سازمان‌های چپ و در اصل انقلابی‌ست.

همواره پست‌ترین، طاقت‌فراست‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین کارها به عهده‌ی زنان گذاشته شده، در حالی که مردان همواره توانسته‌اند سخنرانی‌های آنچنانی داشته باشند، مقاله بنویسند، فعالیت‌های جالب توجه انجام دهند و خطیرترین مسئولیت را بر عهده بگیرند. حتی در چارچوب همین گروه‌های چپ نیز که برای دفاع از حقوق و آزادی زنان و جوانان شکل گرفته‌اند، زن موجودی کم‌ارزش باقی می‌ماند. بنابراین ضروری است که زنان خود سرنوشت خویش را به دست بگیرند.

آلیس شوارتسر: در مرحله‌ی فعلی کشمکش‌ها نظر شما درباره‌ی کنار گذاشتن مردان از فعالیت‌های جمعی زنان چیست، یعنی منشی که در میان اکثر فعالان این حوزه و همچنین در فرانسه باب شده؟



آلیس شوارتسر

سیمون دوبوار: بله، من تا حد خاصی موافق حذف مردان از فعالیت‌های زنان هستم. در اینجا مسئله‌ی اصلی مرحله‌ای است که در آن قرار داریم. دلایل بسیاری نیز برای این ادعا وجود دارد: در بسیاری از موارد باید در انتظار آن باشیم که مردان در قالب این گروه‌ها نیز نتوانند از بازتاب‌ها و کنش‌های مردانه‌ی خود خودداری کنند. آن‌ها می‌خواهند حرف بزنند و دستور بدهند. مسئله‌ی بسیار مهم این است که زنان در این گروه‌ها با همسر یا دوستان مذکر خود یا کسانی که وابستگی بسیاری به آن‌ها دارند، روبرو نشوند؛ زیرا در اصل مجبور خواهد بود خود را از وابستگی به آن‌ها خلاص کنند.

آلیس شوارتسر: شما چه امکانات عینی‌ای برای آزادی زنان می‌بینید؟ این امکانات بیشتر فردی هستند یا جمعی؟

سیمون دوبوار:

به عنوان اولین گام زنان باید خارج از خانه کار کنند. در گام دوم باید در صورت امکان از ازدواج خودداری کنند؛ زیرا این کار برای آنان خطرناک است. اما آنچه برای استقلال واقعی آن‌ها مهم به شمار می‌آید، داشتن شغل است. من این را به تمام زنانی که در این باره می‌پرسند، توصیه می‌کنم. این شرط لازمی است که به آن‌ها اجازه می‌دهد در صورت نیاز از همسران خود جدا شوند. با داشتن شغل آنان می‌توانند خرج خود و فرزندان‌شان را تأمین کنند و بدون وابستگی زندگی خود را پیش ببرند... به خوبی می‌دانم که کار در جامعه‌ی امروزی نه تنها رهایی بخش نیست؛ بلکه انسان را با خود بیگانه می‌کند. اما در نهایت زنان باید میان یکی از این دو نوع از خود-بیگانگی انتخاب کنند: خانهداری یا اشتغال بیرون از خانه! با وجود این کار درآمدزا نخستین شرط استقلال زن است.

معرفی اجمالی کتاب جنس دوم نوشته سیمون دوبوار



جنس دوم [Le Deuxieme Sexe]. رساله‌ای تحقیقی، نوشته خانم سیمون دو بووار (۱) (۱۹۰۸-۱۹۸۶)، نویسنده فرانسوی، که در ۱۹۴۹ منتشر شده است. نویسنده در این کتاب می‌کوشد وضع و حال کنونی زنان را تشریح کند و افسانه ظرافت جنس زن را، که «می‌خواهد با آراستن زن با افسونی که سرایی حاصل از تخیل بیش نیست، او را وادار به قبول وابستگی و انفعال در برابر مرد کند»، انکار نماید. خانم دو بووار نشان می‌دهد که محدودیت‌های تحمل شده بر زنان طبیعی نیست، بلکه نتیجه قواعد حقوقی و آداب و رسوم است. مثلاً «عقدہ اختگی» (۲) جنبه محروم‌کننده ندارد، مگر با ارزش نهادن به رجولیت و فعالیت و استقلال در وجود پسر بچه؛ در حالی که دختر بچه باید خوشایند باشد و در عین حال عقیف و خویش‌ن‌دار باقی بماند. در مباشرت شهوانی، مرد غالباً جز هیجان مردانگی خود چیزی نمی‌بیند و توجهی به فردیت زن و لذت او ندارد. بین دو جنس نر و ماده، رابطه متقابل موجود نیست و کلمه مرد هم دلالت بر مذکر بودن و هم دلالت بر انسان بودن به معنی ریشه‌ای کلمه دارد. زن را در این انسان بودن سهمی نیست مگر به صورت جنبی و ثانوی؛ آن هم از برکت حسن نیت مرد. اگر زن بخواهد از این وضع و موفقیت، در پرتو استقلال شغلی یا جنسی، پا فراتر گذارد، مرد با احساس اینکه تسلط و تقویش مورد تهدید قرار گرفته است، می‌کوشد تا او را از دست یافتن به مساوات باز دارد. در این حال زن ناچار است به نوعی انفعال توأم با محرومیت پناه ببرد یا متوسل به شدت عمل شود که هر دو غیرطبیعی و غیرحقیقی است. زیرا نوعی ضرورت و اجبار اجتماعی محسوب می‌شوند و حاکی از برآورده شدن میلی نیستند. زن برای مرد مانند سیاهپوست است برای سفیدپوست. یعنی موجودی دیگر، که باید زیر دست بودن را بپذیرد و یگانه پاداشش بی‌مسئولیت بودن است. خانم سیمون دو بووار تاریخ موقعیت زن و سیمایی را که در نزد بعضی نویسندگان از قبیل برتون (۳)، کلودل (۴)، لارنس (۵) و غیره به خود می‌گیرد، ترسیم می‌کند تا نقش‌های متضاد و مکملی را که زن به عنوان همسر یا مادر در خلال تفریحات شهوانی یا تسلیم، خویش‌ن‌داری یا سبکسری و تقوا یا فحشا ایفا می‌کند نشان دهد. زن همواره با توجه به مرد تعریف می‌شود. نه با توجه به خود او. اما پیشرفت و تکامل اقتصادی و اجتماعی باعث شده است که زن شروع به کسب استقلال کند، چه در زمینه شغلی و چه در زمینه مهرورزی. اگر گاهی زن مستقل مجبور می‌شود که موقعیت خود را، در حالت غیرحقیقی مبارزه‌جویی با مرد، استحکام بخشد، بدین سبب است که شروع این استقلال و رهایی زودتر از تکامل روحی او صورت گرفته است. تنها مساوات کامل دو جنس است که آزادی درونی زن را به ارمغان خواهد آورد. هر دو جنس باید سراب افسون زن را به سود یگانگی واقعی، کنار بگذارد.

مروری بر افکار سیمون دو بووار

زندگی خانوادگی، جنبه‌های شخصیتی-روانی و علمی سیمون دو بووار

این نوشتار در صدد است زندگی خانوادگی، جنبه‌های شخصیتی- روانی و علمی سیمون دوبوار و سهم اندیشه وی در گسترش نظریه فمینیسم را مطالعه نماید.



One is not born a woman, but becomes one.

(Simone de Beauvoir)

چکیده

در قرن ۲۱ همزمان با طرح فمینیسم فرانسه در محافل علمی، سیمون دوبوار نیز با ارائه دیدگاه‌هایی بر پایه آگزیستانسیالیسم به تبیین وضعیت زنان و ظلم به آنها پرداخت. در مورد سیمون دوبوار نظرات مختلفی وجود دارد، وی از سوی پیروانش به عنوان کسی شناخته شده که تئوری‌هایش در شکوفایی نسل جوان و پروژه‌های تحقیقاتی، دارای جایگاه رفیعی است، عده‌ای هم معتقد به طرد کامل دوبوار و فمینیست بودن وی هستند. منتقدانش با تحلیل محتوای نظریات وی، بیان می‌کنند که دو تئوری معروف سیمون دوبوار یعنی «نابرابری جنسی» و «دیگری» هر دو از اعتبار علمی ساقط شده و راه حلی را جهت کاهش معضلات زنان ارائه نمی‌دهند. نکته قابل تأمل آنکه هر چند فمینیسم روزی خود را از نظر علمی و نظری متأثر از نظرات سیمون دوبوار می‌دانست، اما امروز این جمله معروف وی را که «ما زن زاده نشده‌ایم» کاملاً طرد می‌نماید و در مقابل بیان می‌کند: «من یک زنم، چرا شما نباشید؟» و نهایتاً فمینیسم جدید که وجود مرد را نه تنها در قالب یک سالار و برتر از خود نمی‌بیند، بلکه جنس مرد را بی‌فایده معرفی می‌کند. این نوشتار در صدد است زندگی خانوادگی، جنبه‌های شخصیتی- روانی و علمی سیمون دوبوار و سهم اندیشه وی در گسترش نظریه فمینیسم را مطالعه نماید.

نوشته‌ای از سیمون دوبوار درباره‌ی فعالیت‌ها و تفکراتش:

در پایان سال ۱۹۷۰ عده‌ای از اعضای زنان جنبش لیب:

Women's Lieb Bewegung

من تماس گرفتند تا درباره طرح جدید قانونی حول مساله سقط جنین صحبت کنند. این طرح قرار بود در مجمع ملی مورد بحث قرار گیرد. جنبش زنان لیب طرح را خیلی خام می‌دانستند و مصمم بودند تبلیغات وسیعی به نفع آزادی سقط جنین انجام دهند. برای تاثیر گذاشتن بر افکار عمومی، زنان شرکت کننده در این حرکت، هم گمنام و هم سرشناس می‌بایست اظهار کنند که

خودشان سقط جنین کرده اند. به نظرم ایده خوبی بود.

من بیست سال پیش در کتاب جنس دوم علیه ممنوعیت سقط جنین اعتراض کردم و عواقب دردناک آن را شرح دادم. بنابراین کاملاً طبیعی بود که اعلامیه معروف ۳۴۳ را که در آغاز سال انتشار یافته بود، امضا کنم. این قضیه _ چنان که برخی شایعه پراکنان سعی می کردند وانمود کنند _ به این صورت نبود که یا سقط جنین در فرانسه پیش می رود یا باید واقعا زنان را به این سمت تشویق کرد. بلکه با توجه به شمار زیادی سقط جنین که به هر حال صورت می گیرد - حدود هشتصد تا یک میلیون در سال - به زنان به لحاظ بهبود امکانات و وضعیت جسمی و روحی کمک شود، چیزی که تا به امروز یک امتیاز طبقاتی است. طبیعی است که تدابیری نیز برای روش های جلوگیری از بارداری باید اتخاذ شود. اما تا زمانی که این روش ها به اندازه کافی شناخته شده نیست - فقط هشت درصد زنان فرانسوی که در سنین بارداری هستند، از این روش ها استفاده می کنند - سقط جنین تنها راهی است که برای کسانی که نمی خواهند بچه دار شوند، باقی می ماند. حقیقتاً نیز این زنان علیرغم تمام دشواری ها، خطرات، تحقیرها، یگانه گریز خود را در این راه حل - سقط جنین می یابند. این اتهام که بیانیه مزبور را فقط زنان مشهور امضا کرده اند صحت ندارد. آن ها فقط یک اقلیت کوچک هستند، اکثریت امضاکنندگان، کارمندان، منشی ها و خانم های خانه دار هستند. جنبش زنان لیب برای پیشبرد این حرکت، روز بیست نوامبر هماهنگ با تظاهراتی که برای آزادی زنان در همین روز در سراسر جهان انجام می گرفت، یک راهپیمایی را در سراسر پاریس سازماندهی کرد، که در آن آزادی برای مادر شدن، استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری و آزادی سقط جنین مطالبه می شد. من در این راهپیمایی شرکت کردم، تیپ های رزمنده دستمال های گردگیری، میله ای که به آن لباس های کثیف آویزان کرده بودند و یک شاخه جعفری - علامت سقط جنین پنهانی - در دست گرفته و تکان می دادند.

برخی شاخه جعفری ها را به موهایشان زده بودند. ما حدود چهارهزار زن بودیم، تعدادی مرد هم با موهای بلند و ریش همراه ما راهپیمایی می کردند. راهپیمایان بادکنک در هوا رها می کردند و شعار می دادند: «بچه ای عزیز است که او را خواسته باشند، آزادی برای مادر شدن.» بعضی پدر و مادران، بچه هایشان را به همراه آورده بودند. بچه شش ساله ای همراه بزرگسالان فریاد می زد: «ما فقط بچه هایی را می خواهیم، که آن ها را خواسته باشیم.» تظاهرات در یک زمستان زیبا، زنده و به یاد ماندنی انجام می گرفت. جالب بود زنانی که به طور عادی در خیابان بودند و با تظاهرکنندگان صحبت می کردند. آن ها از صمیم قلب ما را تایید و تشویق می کردند. ما فریاد زدیم: «عروس باید با ما راهپیمایی کند.» «زن جوان را آزاد کنید.» نفرات اول صف خواستند وارد کلیسا شوند، کشیش مدتی با این زنان مبارز صحبت کرد و بالاخره راهمان را به طرف میدان ملت (ناسیون) ادامه دادیم.

قبل از این که به میدان ملت برسیم، به صف تظاهرات دیگری برخوردیم، که علیه خدمت اجباری در ارتش و علیه جنگ بود. آنها پلاکارهایی با شعارهای ضد ارتش در دست داشتند. تظاهرات آنها ممنوع اعلام شده بود. برخی از آنها می خواستند به تظاهرات ما بپیوندند. صف ما شروع به شعار دادن کرد: «بچه ها را گوشت دم توپ نکنید.»، «دبره تو چقدر بدجنسی، وقتی برگشتی خانه، پولت را می دهم.» سپس همگی با هم سرود انترناسیونال را خواندیم. در میدان ملت زن های تظاهرکننده از سکوهای اطراف مجسمه ها بالا رفتند و لباس های کهنه را آتش زدند. بعد رقصیدند. روزی شاد و سرشار از همبستگی شرکت من در تظاهراتی با مضمون سرود خواندند و فمینیستی به این دلیل بود که نظرها های من نسبت به وضعیت زن تغییر و تکامل پیدا کرده است. در حوزه تئوریک نقطه نظرهای من تغییری نکرده است. اما در زمینه های عملی و تاکتیکی دیدگاه من متحول شده است.

من آنچه را که به تئوری مربوط می شود، قبلا گفته ام و اگر امروز هم جنس دوم را بنویسم، خواهم نوشت که، تضاد میان خود و دیگری، یک پایه مادی و نه یک پایه ایده آلیستی دارد. من معتقدم که انکار و سرکوب دیگری، بر یک پایه اقتصادی «کمبود» استوار است و نه بر بنیاد نگرش های گوناگون و آشتی ناپذیر. من همچنین گفته ام که، بنیاد فکری کتاب به این دلیل نمی توانست تغییر کند که، تمام ایدئولوگ های مذکر تلاش می کنند که سرکوب زن را به این گونه تیرئه کنند که، زن از طریق جامعه، مجموعه خصوصیات فیزیکی و روحی ویژه ای کسب می کند و می تواند خودش را با این وضعیت تطبیق دهد.

من همچنان به فرمولی که یکی از اندیشه های اصلی ناب جنس دوم را بیان کرده است، اعتقاد دارم: «زن بودن» را که به روشنی امری برآمده از فرهنگ و نه از طبیعت است، تعیین کنند. همه تحقیقات انجام شده، اثبات می کنند که تز من صحیح است و فقط باید کامل شود: «انسان به عنوان مرد زاده نمی شود، بلکه در این جهت ساخته می شود.» همچنین «مرد بودن» امری تعیین شده و داده طبیعت نیست.

فروید به تکامل کودکان از مقطعی توجه نشان می دهد و به عقیده او در آن ها «عقیده اودیپوس» بوجود می آید، یعنی وقتی که سه یا چهار ساله هستند. اما تحقیقات برونو بتلهایم نشان می دهند که ماه های اول زندگی چه معنای مهمی برای آینده فرد دارند. آزمایشاتی که در اسراییل در دانشگاه عبری - اورشلیم - صورت گرفته اند نیز این نظر را تایید می کنند. یک روانشناس و یک پزشک گروهی از کودکان سه ساله را مورد آزمایش قرار دادند. از این گروه بخشی در خانواده های مرفه و با فرهنگ و بخشی از خانواده های فقیر که در محلات بد سکونت داشتند و به شدت زیر فشار پرورش می یابند. بخش اول، فعال، دارای نیروی تخیل و باز بودند. آن ها از حریم و اسباب بازی هایشان دفاع می کردند. دسته دوم رفتاری بی تفاوت و بسته داشتند.

در بازی های جمعی بی استعداد بودند و از دارایی خود دفاع نمی کردند. آگاهی شان از هستی خودشان بسیار کم بود، به حدی که در عکس های دسته جمعی عکس خودشان را نمی شناختند. دو سال هر دو گروه تحت یک تربیت منظم و جدی قرار گرفتند. بچه هایی که در سه سال اول زندگی مورد بی توجهی و فشار قرار گرفته بودند، شکفتند و پیشرفت کردند. دسته دیگر که از ابتدا در وضعیت خوب زندگی کرده بودند، استفاده بسیار بیشتری از توجهات مربیان کردند. بعد از دو سال جهش آن ها نسبت به ابتدای آزمایش چشمگیر بود. این آزمایش منجر به یک انطباق نشد. بچه های عقب افتاده منحصرًا در درون خودشان بازی می کردند. گرچه این کودکان در ابتدای آزمایش سه ساله بودند، اما باز هم خیلی برای تناسب بخشیدن به شانس های رشدشان دیر شده بود.

دستاوردهای Benjamin Bloom بر اساس مطالعات بنجامین بلوم متخصص اعصاب آمریکایی و دانشمندان اروپایی، امکانات تکامل و یادگیری در سن چهار سالگی تا پنجاه درصد قطعیت یافته است. در صورتی که کودکان تا این سن انگیزه ای برای تکامل توانایی هایشان نیافته باشند، در تکامل استعدادهایشان به گونه ای هماهنگی می یابند که دیگر پیشرفت قابل توجهی نخواهند کرد. وقتی که والدین در کودکان دختر و پسر به همین روش انگیزه ایجاد نکنند، در آن ها در سنین سه تا چهار سالگی تفاوت های بزرگی قطعیت خواهد یافت.

یک سلسله تحقیقات دیگر که به نقش تعیین کننده مربی مربوط می شود به نتایج مشابهی منجر می شود: آزمایش روزنتال و همکارانش. در تحقیقاتی حول رفتار موش های سفید، که زیر نظر او در دانشگاه هاروارد انجام شد، روزنتال مشاهدات نادری انجام داد (۳) فرضیه روزنتال بر این مبناست که، نتایج یک آزمایش به نحوه رفتار و واکنش افراد یا حیوانات مورد تحقیق بستگی دارد. این نتایج توسط محققى ثبت می شود که آنچه را که خودش توقع دارد، دنبال می کند. او برای اثبات این تز، موش ها را به دو گروه تقسیم کرد و به همکاران خود در این آزمایش گفت که: موش ، از نوعی هستند که در درون یک لایبرنت به خوبی می توانند راه بروند و موش های A های گروه و نتایج بسیار منفی از A ، احمق و کودن هستند. همکاران او نتایج بسیار خوب با گروه B گروه به دست آوردند. روزنتال همچنین چند پروفیسور را به آزمایشی مشابه واداشت. (۴) او B گروه تستی برای دانشجویان تهیه کرد. سپس اسامی دانشجویان را در دو لیست نوشت. ضریب هوشی همه دانشجویان دو لیست مساوی بود، اما روزنتال به پروفیسورها گفت که در لیست اول دانشجویان باهوش و در لیست دوم نام دانشجویان ضعیف و متوسط نوشته شده است. پروفیسورها با دانشجویان ، تست را کار کردند. دانشجویان گروه اول به طور قابل ملاحظه ای ضریب بالایی کسب کردند و گروه دوم بر عکس فقط نتایج متوسطی به دست آوردند. هر متخصص تعلیم و تربیت می داند که برای این که بچه پیشرفت کند، بایستی به او اعتماد

منتقل کرد. وقتی کودک را مورد شک و تردید قرار می دهند، شجاعت او را می گیرند و نتیجتاً او در انجام کار موفق نمی شود. آزمایش روزنتال و دیگر آزمایش های مشابه نشان دادند که در هر روند یادگیری، نحوه ی رفتار و موضع گیری آموزگار، نقش تعیین کننده ای ایفا می کند. یعنی آموزگار آنچه را به دست می آورد که توقع دارد. مادر و پدر از یک دختر، از هنگامی که در گهواره است چیز دیگری انتظار دارند تا از یک پسر. این انتظار، خواستی پنهانی نیست و در رفتارهای مشخص به وضوح تجلی می یابد.

روانشناس رابرت جی استالر آمریکایی که به ویژه موضوع جنسی در رابطه با مردان را مورد مطالعه قرار داده است اظهار می کند: «مادرها با پسرهایشان با روش متفاوتی از دخترهایشان رفتار می کنند، آن ها را به گونه دیگری نوازش می کنند و حتی طور دیگری در آغوش می گیرند. «استالر قاطعانه نظری را که، مردانگی و زنانگی را امری بیولوژیک می داند، رد می کند که: «تجربیات بی شماری نشان می دهند که، تأثیرات دوره ی یادگیری - که از بدو تولد آغاز می شود - بخش اصلی هویت جنسی را تعیین می کنند. « استالر در ادامه می نویسد: «

هیچگونه نیروی ذاتی به کودک آگاهی در این مورد را که او جنس مذکر است، منتقل نمی کند. والدین این نکات را به کودک یاد می دهند. آن ها با همین روش می توانند چیز دیگری به او یاد بدهند.... انتخاب اسم، رنگ و نوع لباس، نحوه ای که کودک را بغل می کنند، نزدیک و دوری، نوع بازی ها.... همه این ها و خیلی چیزهای دیگر از بدو تولد آغاز می شود.»

نکته مهم دیگر این است که مادرها با اندام جنسی پسرچه و دخترچه، با روش یکسانی برخورد نمی کنند. البته همه مادرها با آلت تناسلی پسرشان بازی نمی کنند، چنان که آمن گاننتوآس و لویی سیزدهم با نوزادانشان می کردند، اما آن ها به آلت تناسلی پسرشان مغرورند، آن را با اسم های نوازشگرانه می نامند و گهگاه نیز آن را نوازش می کنند. مشابه این کار مطلقاً با دختر بچه ها انجام نمی شود و آلت تناسلی آن ها یک حریم مرموز باقی می ماند. این نکته که در نزد کودکان از سه سالگی قابل مشاهده است فقط روش های متفاوت رفتاری و تربیتی توضیح می دهد و نه یک گزینه مرموز. یک زن جوان که در کودکان کار می کند، از این که چگونه در ابتدای کارش از تفاوت میان دخترچه ها با پسرچه ها شگفت زده شده بود، برایم تعریف می کرد که، وقتی پسرها به توالت می روند، خیلی با اشتیاق آلت تناسلی خود را نشان می دهند، اما دخترها یاد گرفته اند، آن را پنهان کنند. آن ها کم رو و شرمزده هستند. پسرها با کنجکاوی دخترها را در حین شستن خود و یا کارهای دیگر نگاه می کنند، اما دخترها چنین کنجکاوی نسبت به پسرها نشان نمی دهند. یک بار دیگر باید گفته شود که نظری که منشا شرم دختران را نتیجه عملکرد هورمونهای خاصی می پندارد، کاملاً بی معناست. این شرم یاد داده می شود و یاد گرفته می شود - مثل بسیاری دیگر از خصوصیات ویژه زنانه - من در کتاب جنس دوم سعی

کردم، نشان دهم که این پدیده چگونه در فرد رخ می دهد. اسباب بازی هایی که به کودکان داده می شود، نقش هایی را به آن ها تحمیل می کند. دختر بچه نقش مادر را به عنوان نقش خودش مورد دقت قرار می دهد و پسر بچه نقش پدرش را. مادر و پدرها، این تفاوتها را در تمام زمینه ها تقویت می کنند، زیرا بزرگترین وحشت آن ها این است که یک همجنس گرا به عنوان پسرشان تحمیل شود و دختری که، در کنارش یک پسر، بازنده است.

فریود تفاوت میان مرد و زن را منحصرآ در آناتومی متفاوت آن ها جستجو می کند: دختر بچه به پسر بچه به خاطر آلت تناسلی اش حسادت می ورزد و در تمام طول زندگی اش تلاش می کند، این عقیده را جبران کند. من در جنس دوم توضیح داده ام که این تفسیر را رد می کنم. بسیاری از دخترهای کوچک مطلقاً چیزی درباره آناتومی پسرها نمی دانند و کشف آلت تناسلی پسرها اغلب بی تفاوتی و حتی نفرت آن ها را برمی انگیزد. در کتاب «غریزه جنسی و سلطه» کته ملیت این بحث را دوباره باز می کند و می پرسد: (چرا دختر بچه ای بی اتکا به تجربه فکر می کند چرا چیز دیگر بیشتر ارش دارد، فقط به این دلیل که بزرگتر است؟)

طبق نظر فریود دختر بچه در آلت تناسلی پسر چیزی نمی بیند که برای خودارضایی مناسب تر از کلیتوریس است. اما دختر بچه اساساً آلت تناسلی پسر را به عنوان وسیله خودارضایی درک نمی کند. آیا اصولاً یک دختر بچه کوچک می داند که کلیتوریس دارد؟ فریود زن را فقط در موارد کلینیکی می شناخت. بیماران او از شرم های جنسی رنج می بردند و از وضعیت خود ناراضی بودند. فریود می خواست مورد دوم را از طریق مورد اول توضیح دهد مسلماً این جامعه است که به زن، موقعیت زیر دست تحمیل می کند. فریود بالاخره در پایان عمرش اعتراف کرد که هرگز زن را نفهمیده است. او از زنان و محیط خود پیشداوری هایی مآخیستی - نظریه ای متکی بر برتری فوق العاده مردان بر زنان - داشت و از این رو زن را به عنوان یک مرد ناکامل می فهمید. این نظریه که به وسیله بسیاری از روانشناسان رد شده است، اکنون توسط شاگردان فریود، مثله شده است: آن ها برای هر زنی که از موقعیت خود ناراضی باشد، نسخه «عقیده مردانگی» می نویسند.

در فرانسه نیز مانند آمریکا، از زمان انتشار کتاب (جنس دوم)، ادبیات گسترده ای به وجود آمده است که تلاش می کند زنان را به «توانایی های ویژه» خودشان قانع کند. در این ادبیات اظهار می شود که «فمینیسم را باید از حالت رازآمیز بیرون آورد، در غیر این صورت نتیجه آن رازآمیز شدن خود زنان خواهد بود.» فمینیسم در این نوشته ها عقب مانده و از مد افتاده تعریف شد، بحثی موثر، در عصری تحت فشار تروریسم مدرنیستی. همچنین گفته می شد که، زنان خودشان فمینیسم را رد می کنند. زنان شاغل فقط در محیط کارشان چیزهای غیرقابل انتظار را تجربه کرده اند. آن ها ترجیح می دهند، در خانه بمانند (۶) وقتی دو کاست با یک دیگر می

جنگند، افرادی که منافعشان را با صاحبان امتیاز گره زده اند، بیشتر خودشان را در مخاطره احساس می کنند. علاوه بر این نباید به یک پرسشنامه با روح محافظه کار اعتماد کرد. زیرا اغلب از طریق نحوه سوال، جواب را به پاسخ دهنده دیکته می کنند. از طرف دیگر زنان شاغل مجبورند که در کنار شغلشان وظایف خانگی را نیز انجام دهند. بنابر این نمی توانند شانس ها و موقعیت هایی را که در اختیار مردان قرار دارد، به دست آورند. در جامعه نیز همه چیز به گونه ای عمل می کند تا وجدان معذبی را به زن منتقل کند. طبیعتا زن در کنار اجاق خانگی نمی تواند از چیزی که از او بسیار دور است و صرفا جهت نمایش با خود حمل می کند، لذت ببرد. او، ناراضی از وضعیت خود، نمی خواهد که دخترهایش نیز چنین سرنوشتی داشته باشند. پس هر چه بیشتر بر سر حفظ موقعیتی اصرار می ورزد که خودش از آن رنج برده است. مردان نیز در چنین وضعیتی بیشتر و سرسختانه تر بر برتری خود پای می فشردند. احساس برتری در مردان فرانسوی به حدی ریشه دار است که آن ها برای اثبات برتری خود، ایستاده ادرار می کنند - چیزی که به شدت برای مرد مسلمان ممنوع است.

شایان دلماس که «جامعه جدید» را با شیفتگی ستایش می کند می نویسد، زن دارای حقوق برابر با مرد است ولی به شرط این که تفاوت ها به درستی درک شود. مهمترین این تفاوت ها توانایی زنان برای نظافت کردن است.

در خدمات اجتماعی به زنان مراقبت از پیرها، بیماران و کودکان را توصیه می کند. واقعیت این است که در ده سال گذشته، وضعیت زنان فرانسه به سختی تغییر کرده است. حقوق زن در زمینه امور زناشویی کمابیش بهبود یافته است. استفاده از وسایل ضدبارداری از طرف دولت مجاز اعلام شده است. اما چنان که گفته شد فقط هفت درصد زنان فرانسوی که دارای قابلیت باروری هستند، از این وسایل استفاده می کنند. سقط جنین مثل قبل، به شدت و بی انعطاف ممنوع است. بار کار خانگی منحصر بر دوش زنان است. مطالبات زنان برای به رسمیت شناختن زندگی شغلی نیز بی توجه باقی مانده است.

در ایالات متحده آمریکا زن ها نسبت به امر سرکوب آگاهی یافته و علیه آن انقلاب کرده اند. بتی فریدان در سال ۱۹۶۳ کتاب بسیار با ارزش خود به نام «جنون زنانگی» را منتشر کرد. در این کتاب تحت عنوان «یک مشکل بی اسم» احساس نامطبوع زن خانه دار را تشریح می کند. بتی فریدان نشان می دهد که چگونه عملکرد نظام سرمایه داری زن را تحت نفوذ قرار داده و او را در نقش مصرف کننده محدود می کند. این امر فقط در رابطه با منافع صنعت و تجارت و برای افزایش سود آن ها انجام می گیرد. او همچنین آشکار می کند که در چه ابعادی از آموزش های فروید و روانشناسی تحلیلی طرفداران او، در جهت قانع کردن زنان برای پذیرش ویژگی های زنانه، که صرفا برای خانه داری و تربیت کودکان مناسب است، سواستفاده می شود.

تاسیس جنبش زنان لیب در پاییز ۱۹۶۸ بسیار پر اهمیت بود و زنان بیشماری به آن پیوستند. گروه های دیگری نیز به وجود آمدند.

زیرا زن به مثابه یک مستعمره داخلی فهمیده می شود؛ به عنوان زن خانه دار، که کار بدون مزد از سوی جامعه به او تحمیل می شود، مورد استثمار قرار می گیرد. در بازار کار قربانی تحقیر و USA بی اعتنایی می شود و شانس و مزد برابر در اختیارش قرار نمی گیرد. جنبش زنان لیب در قویا گسترش یافت و دامنه آن به چند کشور دیگر نیز کشیده شد، بویژه در ایتالیا و فرانسه از سال Organisation Mouvement de Liberation de la Femme (M.L.F.) جایی که سازمان ۱۹۷۰ وجود دارد. اما وضعیت چگونه به چنین انفجاری کشیده شد؟ برای آن دو دلیل تعیین کننده وجود دارد: اول این که موقعیت اقتصادی زنان، در جامعه سرمایه داری از دیدگاه مردها خیلی مثبت ارزیابی می شود. این نکته از دیدگاه زنان بسیار متناقض است، زیرا در جامعه ای که تولید اساسا به سوی کالاهای مصرفی سمت پیدا می کنند، کار خانگی مطلقا به عنوان کار مورد توجه قرار نمی گیرد. علاوه بر این که کار خانگی که عمدتا به کمک وسایل انجام می گیرد، هیچ گونه تناسبی با جامعه تکنوکراتیک که کار در آن به میزان وسیعی راسیونالیزه شده است، ندارد. دومین دلیل که مهمتر نیز است، این که زن ها یقین حاصل کرده اند که جنبش های چپ و سوسیالیستی برای مشکلات زنان راه حلی پیدا نکرده اند. تغییر مناسبات تولیدی، برای تحول در روابط انسانی، کافی نیست، با توجه به این که در هیچ یک از کشورهای سوسیالیستی، برابری در M.L.F. واقعی میان زن و مرد تامین نشده است. بسیاری از فعالین جنبش زنان لیب و یا فرانسه در جنبش های چپ و سوسیالیستی فعالیت کرده اند و خودشان این را که حتی در گروه های اصیل انقلابی به زنان پایین ترین مسئولیت ها (که جای هیچ گونه سپاسگذاری ندارد) واگذار می کنند و اتخاذ خط مشی و تصمیم گیری ها همواره برعهده مردها است، تجربه کرده اند.

چند زن پرچم انقلاب را به اهتزاز درآورده بودند، چند ابله با Vincennes یک بار وقتی در ونسن هیاهو به داخل هجوم آوردند و فریاد زدند: «قدرت متعلق به آلت تناسلی مرد است.» زنان آمریکایی نیز تجربه مشابهی داشتند.

در تاکتیک و نوع فعالیت، فمینیست های آمریکایی از هیپی ها، پی پی ها و از همه بیشتر از «ببرهای سیاه» متاثر هستند، فمینیست های فرانسوی اساسا از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ آن ها در تلاش برای انقلاب به گونه دیگری از آنچه چپ های کلاسیک ارائه دادند، هستند و مدام روش های نوینی برای هدایت فعالیت هایشان جستجو می کنند. من ادبیات فمینیستی آمریکایی را مطالعه کرده ام و با اعضای فعال و رادیکال این جنبش مکاتبه داشته ام. با برخی از آن ها ملاقات کردم و چقدر خوشحال شدم، وقتی فهمیدم که فمینیسم

جدید آمرکایی مشغول مطالعه «جنس دوم» است. در سال ۱۹۶۹ انتشار کتاب جیبی آن به ۷۵۰۰۰۰ نسخه رسید. این که زن به وسیله تمدن ساخته می شود و خصوصیات او، به لحاظ بیولوژیک از ابتدا تعیین نشده است، از جانب هیچ یک از پیشروان مدرن جنبش زنان در آمریکا مورد تردید قرار نمی گرفت. اما آن ها از تزهایی که در حوزه پراتیک در این کتاب مطرح کرده ام، فاصله می گرفتند. آن ها این را رد می کردند که به آینده اعتماد کنند و می خواستند، امروز سرنوشت خودشان را در دست بگیرند و در این مورد نقطه نظرات من نیز متحول شده است. من به آن ها حق می دهم.

جنس دوم» می تواند برای فمینیست های رزمنده مفید باشد، اما کتابی برای مبارزه نیست، « من معتقد بودم که موقعیت زن، هم زمان با تحولات جامعه تغییر می کند. من نوشتم: «ما به طور کامل احزاب را تسخیر کرده ایم، بسیاری از مشکلات برای ما خیلی مهمتر از آن هایی هستند و بویژه فقط به زنان مربوط می شوند.

گفتم که مسلما من در عرصه نظری همچنان دیدگاهی را نمایندگی می کنم که، هستی یک طبیعت زنانه را از بدو تولد انکار می کند. من اکنون فمینیسم را این طور می فهمم که بایستی به موازات مبارزه طبقاتی برای مطالبات ویژه زنان مبارزه کرد و بنابراین خودم را یک فمینیست می دانم. ما احزاب را فتح نکردیم، در واقعیت ما از سال ۱۹۵۰ هیچ دستاوردی نداشتیم. انقلاب اجتماعی برای حل مشکلات ما کافی نیست. این مشکلات به بیش از نیمی از بشریت مربوط می شود. من امروز این مشکلات را بسیار اساسی می دانم شگفت زده می شوم که چقدر استثمار زن، آسان تلقی می شود. وقتی انسان به دموکراسی های باستان فکر می کند به سختی می تواند درک کند که چقدر جدی یک ایده آل از برابری مطرح می شد ولی موقعیت برده ها به نظرشان طبیعی جلوه می کرد. این تناقض حقیقتا می بایستی توجهشان را جلب می کرد. اکنون هم شاید روزی دنیای آینده با همین شگفتی سئوال کند، که چگونه بورژوازی و یا دموکراسی های مردمی بدون فکر، چنین نابرابری عمیقی میان زن و مرد را می توانستند بر پای نگهدارند. لحظاتی وجود دارند که مبارزه طبقاتی بر مبارزه میان دو جنس تقدیم دارد. امروز اما بر این عقیده ام که هر دوی آن ها بایستی هم زمان پیش برده شوند.

من تا چند سال پیش دقیقا تزه های سوسیالیسم مطلق را قبول داشتم. امروز من معتقدم سوسیالیسم - تا جایی که امروز واقعیت یافته است - رهایی زنان را تامین نکرده است. آیا این امر با اصل برابری که سوسیالیسم آن را نمایندگی می کند انطباق دارد؟ تا وقتی که وضعیتی که زن ها در آن به سر می برند یک واقعیت است، سوسیالیسم واقعی یک اتوپی بیشتر نیست و هیچ چیز برای زنان به ارمغان نیاورده است.

نکات بسیاری وجود دارد که فمینیست ها درباره آن ها عقاید مختلفی دارند. وقتی که بحث

درباره آینده و خانواده می شود، تردید هایی وجود دارد. برخی مثل شالامیت فایرستون معتقد هستند که الغای خانواده به منظور رهایی زنان و همچنین رهایی کودکان ضروری است. شکست موسساتی که جایگزین والدین هستند، چیزی را اثبات نمی کند. آن ها اقامتگاه هایی موقتی، در حاشیه یک جامعه که بایستی عمیقا تغییر ساختار بدهد، بیشتر نیست. من انتقاد شالامیت فایرستون را به خانواده قابل دفاع می یابم و به آن بردگی که زن از طریق کودکان در آن گرفتار می آید، اعتراض دارم. سواستفاده از اتوریتته ای را نیز که کودکان تحت آن قرار دارند، رد می کنم. والدین، بچه ها را در بازی های «سادومازوخیستی» خودشان شرکت می دهند، و تخیلات، عصیت ها و مشکلات روانی خود را روی آن ها پیاده می کنند. این یک وضعیت به شدت ناسالم است. وظایف والدین باید به طور عادلانه و مناسب میان پدر و مادر تقسیم شود. در عین حال لازم است که بچه ها نیز کمتر زیر فشار آن ها باشند. اتوریتته والدین بایستی محدود و در شکل یک کنترل جدی باشد. آیا وضعیت موجود خانواده اساسا مفید هم است؟ کمون هایی وجود دارد که همه کودکان تحت هدایت همه بزرگسالان قرار دارند و نتایج خوبی هم از آن ها به دست آمده است. اما هنوز این مجموعه ها خیلی کم هستند تا بتوان آن ها را به عنوان راه حل مطرح کرد. من هم مثل بسیاری از فمینیست ها موافق لغو خانواده هستم، اما دقیقا نمی دانم چه جایگزینی برای آن پیدا خواهد شد.

نکته دیگری که باید مورد بحث قرار گیرد، رابطه زن و مرد است. همه فمینیست ها هم عقیده هستند که بایستی تعریف نوینی از عشق و رابطه جنسی انجام گیرد. برخی نقش مرد در زندگی زن و به ویژه در زندگی جنسی او را کاملا انکار می کنند. در حالی که بخش دیگر خواهان دادن جایی در هستی و رختخوابشان به مردها هستند. من موافق دسته دوم هستم. من مخالف سرسخت و مطلق محبوس کردن زنان در یک «گتوی زنانه» هستم.

با تکیه به نتایج آزمایشگاهی ویلیام. جی. ماسترز و ویرجینیا. ا. یوهانسن، برخی از فمینیست ها اظهار می دارند که ارگاسم از طریق مجرای تناسلی یک اسطوره بیبیش نیست و ارگاسم واقعی برای کسب لذت جنسی از طریق کلیتوریس صورت می گیرد و برخلاف نظر فروید زن مطلقا به مرد وابسته نیست. بی شک نظریات فروید نسبت به زن برخاسته از تفکر مردسالارانه او درباره رابطه دو جنس بوده است. طبق این نظر تلاش می شود، استقلال جنسی زن انکار شده و وابستگی جنسی به مرد به او تحمیل شود. فروید در این زمینه تا آنجا پیش می رود که اظهار می کند که خود ارضایی از طریق کلیتوریس یک فعالیت مردانه است و مهمترین پیش شرط برای تکامل در جهت زنانگی، حذف موقعیت کلیتوریسی در مسئله جنس است. از آنجایی که کلیتوریس یک اندام ویژه زنانه است، بیهودگی اظهارات فروید بشدت آشکار است. فرض را بر این گذاشتن که یک زن در مناسبات عاشقانه با هم جنس و یا خود ارضایی که لذت را از طریق

کلیتوریس جستجو می کند، کمتر از زنان دیگر طبیعی است، فقط یک پیش داوری است. هم چنین این تصور که کلیتوریس در نزدیکترین پیوند با مجرای تناسلی قرار دارد و دقیقاً همین پیوند ارگاسم مجرای تناسلی را امکان پذیر می کند. مسلماً به طور تجربی می توان گفت که رابطه جنسی میان زن و مرد از طریق مجرای تناسلی نوعی لذت ویژه و انکارناپذیر را منتقل می کند و برای بسیار از زنان نیز نتیجه بخش ترین و ارضاکنده ترین روش هاست. نتایج آزمایشگاهی که در آن ها حساسیت فضای درونی مجرای تناسلی به طور جداگانه از مجموعه واکنش ها مورد بررسی قرار گرفته است هیچ چیز را اثبات نکرده اند. رابطه جنسی، رابطه ای میان دو سیستم جنسی و یا میان دو اندام نیست، بلکه یک رابطه میان دو شخص و اساس وجودی ارگاسم یک پدیده روانی-جسمی است.

من هم چنین این نظر را قبول نمی کنم که هر رابطه جنسی، نوعی تجاوز است. من حتی فکر می کنم که در «جنس دوم» درجایی نوشته ام «اولین عمل جنسی همواره عملی برخاسته از خشونت است»، خیلی تند رفته ام. من در آنجا قبل از هر چیز به شب عروسی در مناسبات سنتی فکر کرده بودم. یعنی وضعیتی که در آن یک زن جوان و دست نخورده و کمابیش بی تجربه، بکارتش برداشته می شود. واقعا در بیشتر اقشار جامعه پیش می آید که مردی زنی را تصاحب کند، بدون این که رضایت او در نظر گرفته شود. در این رابطه، مرد از قدرت بدنی خود سود می جوید. این یک تجاوز است، وقتی که هم خوابگی به زنی، بدون رضایت او تحمیل شود. اما این امر می تواند نوعی مبادله هم باشد که هر دو طرف با آن توافق دارند. در این مورد اطلاق تجاوز به آن تکرار همه اسطوره های مردانه است که در آن ها آلت مردانه را به عنوان نگهدارنده نسل، شمشیر، و اسلحه تعریف می شود.

نفرت از مردها در نزد بسیاری از زن ها به قدری پیشرفته است که همه ارزش های معتبر مردها را به عنوان مدل مردانه به دور انداخته و مورد انکار قرار می دهند. من نمی توانم با آن ها موافقت کنم، زیرا که اعتقاد ندارم که خصائل، ارزش ها و روش های ویژه زنانه وجود دارد. اعتقاد به این امر، بدین معناست که وجود یک طبیعت زنانه را به رسمیت بشناسم. به عبارت دیگر به اسطوره ای یقین آوریم که توسط مردها و به منظور ابفای سرکوب زن ها ابداع شده است. مشکل زنان این نیست که به عنوان زن مورد تایید قرار بگیرند، بلکه به عنوان موجود کامل انسانی به رسمیت شناخته شوند. رد کردن همه مدل های مردانه غیرمنطقی است. واقعیت این است که فرهنگ، علوم طبیعی، هنر و تکنیک که یک کلیت را نمایندگی می کنند به وسیله مردها ساخته شده است. مثل طبقه کارگر که به روش خودش میراث گذشته را برای خودش قابل استفاده می کند، زن ها نیز بایستی ابزار ساخته شده توسط مردها را با تمام قوا به دست آورند و آن ها را در خدمت علائق خود قرار دهند. این درست است که تمدنی که مردان با ادعای عمومیت داشتن به

وجود آورده اند، برتری طلبی مردانه آن‌ها را منعکس می‌کند. حتی کلمات نیز متأثر از این مسئله هستند. در تمامی موارد که چیزی را می‌پذیریم، بایستی با هشیاری میان آنچه که واقعا عمومیت دارد و آنچه که مهر پر رنگ تلقی مردانه را دارد، تفکیک کنیم. لغات «سیاه» و «سفید» برای ما هم معنای مشابهی مثل آن‌ها دارد اما لغات «مردی - مردانگی» نه. من معتقدم که انسان می‌تواند ریاضی و شیمی را که برایشان زحمتی نکشیده است، یاد بگیرد. بیولوژی را با کمی تردید، ولی به هر حال رای روانشناسی و روانشناسی تحلیلی بسیار ضروری است. من لازم می‌دانم که ما دانش را از زاویه نقطه نظرات خود مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم و نه این که آن را رد کنیم.

من با بسیاری از فمینیست‌ها شخصا و یا از طریق نوشته‌هایشان آشنا شده‌ام، که تلقی مشابهی دارند. به همین دلیل، توانستم چنان که گزارش کردم، در برخی آکسیون‌های آن‌ها شرکت کرده و به جنبش آن‌ها بپیوندم و مصمم هستم، این راه را ادامه دهم.

«مصاحبه آلیس شواتزبا سیمون دوبووار و ژان پل سارتر»

سیمون دوبووار و رازهای زندگی‌اش با ژان پل سارتر



سیمون دوبووار و ژان پل سارتر در جوانی

آنچه می‌خوانید مصاحبه‌ای است که خانم «آلیس شوارتزر» روزنامه‌نگار مشهور آلمانی با این دو نفر درباره جزئیات زندگی مشترک‌شان است. در این گفت‌وگو حرف‌ها و پرسش‌هایی مطرح شده که همواره برای خیل روشنفکران آشنا و یا علاقمند به دیدگاه‌های این زوج آرمان‌گرا مطرح بوده است.

مصاحبه‌گر خانم شوارتزر که به‌داشتن دیدگاه‌های فمینیستی شهرت دارد. این دو ادیب، فیلسوف، جامعه‌شناس، آگزیستانسیالیست فمینیست در سال ۱۹۲۹ با هم آشنا شدند و خیلی زود به هم نرد عشق باختند. آنها مدت ۵۱ سال، یعنی تا سال ۱۹۸۰ که سارتر مرد، با هم عاشقانه زندگی کردند، ولی هیچ‌گاه ازدواج نکردند، تعهد اخلاقی به معنای رایج اجتماعی نسبت به هم نداشتند و بچه‌ای هم نیاوردند.

سارتر سال ۱۹۴۶ برنده جایزه نوبل شد، ولی حاضر به پذیرش آن نشد و در عوض خطابه‌ای سراسر حمله به سیاست‌های امپریالیستی آمریکا خواند و پس از آن بود که ریاست افتخاری سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران را پذیرفت.

دو سال بعد دو بووار کتاب مشهور «جنس دوم» که مانیفست فمینیست‌های جهان محسوب می‌شود را منتشر کرد که غوغایی در جهان به‌راه انداخت که هنوز بعد ۶۰ سال هم ادامه دارد. گفته می‌شود که سیمون دوبووار یکی از مهم‌ترین جرقه‌های نوشتن «جنس دوم» را آشنایی با «نلسون الگرن» نویسنده آمریکایی می‌داد.

خود دوبووار می‌گوید با نلسون الگرن، برای اولین بار ارگاسم کامل به معنای واقعی را تجربه کرده است و این تجربه جرقه‌ای برای او بود تا همه آن نابرابری‌هایی که در پس زمینه ذهن او خوابیده بود را به ثبت برساند.

به هر حال در سال ۱۹۸۰ سارتر، که سه سال از سیمون دوبووار بزرگ‌تر بود، درگذشت و ۶ سال پس از او سیمون هم درگذشت که او را در کنار سارتر در قبرستانی در پاریس مدفون کردند.

« مصاحبه »

آلیس شوارتزر: ابتدا دو نقل قول از شما می‌آورم، سیمون. شما نوشته‌اید: «مهم‌ترین اثر من برجسته‌ترین خاطره زندگی من برخورد با سارتر است». شما اینک چهل «زندگی من است» و سال است که تشکیل زوجی را داده‌اید اما در عین حال سعی کرده‌اید به معنی و مفهوم زوج با تردید نگاه کنید و آن‌طور که دیگران زندگی می‌کنند، نکنید و به چیزهایی مانند تملک، حسادت، وفاداری و یک همسری بی‌اعتنا باشید.

بسیاری از مردم شما را به سبب نحوه زندگی‌تان مورد انتقاد قرار می‌دهند اما بسیاری دیگر می‌کوشند تا از شما تقلید کنند. خواسته یا ناخواسته، به هر حال شما به صورت یک ایده‌آل درآمده‌اید، سرمشقی برای بسیاری از زوجها و به‌خصوص برای زنان شده‌اید؛ آنها از تئوری‌ها، اعمال و زندگی شما پیروی می‌کنند. از این دیدگاه اینک مایلم سؤالاتی درباره روابط خصوصی‌تان نسبت به یکدیگر مطرح کنم. قبل از همه مایلم از شما، ژان پل سارتر، و شما، سیمون، سؤال کنم: آیا این واقعیت که شما هرگز با یکدیگر در یک خانه زندگی نکرده‌اید مهم‌تر از این واقعیت نیست که شما هرگز با هم ازدواج نکرده‌اید؟

سیمون دوبووار: حتماً، زیرا اگر آنچه را که رابطه آزاد می‌نامند برخوردار از همان شرایطی باشد که یک ازدواج هست - اگر یک زوج دارای یک زندگی مشترک باشند و به طور مدام در آنجا با هم غذا صرف کنند - باز هم یک زن نقش خود را به عنوان زن ایفا خواهد کرد. چنین وضعیتی با ازدواج تفاوت ندارد. اما ما برعکس دارای نحوه زندگی بسیار قابل انعطافی هستیم که گاه به ما امکان می‌دهد که زیر یک سقف زندگی کنیم بی‌آنکه کاملاً با همدیگر باشیم.

به عنوان مثال، زمانی که ما خیلی جوان بودیم در هتل زندگی می‌کردیم، در رستوران غذا می‌خوردیم، گاهی با هم، گاهی با دوستان، اوقات تعطیل را هم اکثراً با هم می‌گذرانیدیم ولی

البته نه همیشه؛ مثلاً من دوست داشتم پیاده روی کنم، سارتر نه؛ خوب، پس خودم به تنهایی می رفتم و او در آن مدت با دوستانش بود. این نوع آزادی که ما آن را در زندگی برای خود حفظ کرده بودیم عامل بسیار مؤثری بوده است که آن جنبه فلج کننده زندگی زناشویی نتواند بین ما رخ بنماید.

فکر می کنم که این خود عامل بسیار مهمتری از این واقعیت بوده است که ما با همدیگر ازدواج نکرده ایم.

آلیس شوارتزر: بر اساس نوشته های شما در کتاب خاطراتان از خودم می پرسم که آیا شما می خواستید یک همسری را نفی کنید یا اینکه بیشتر مایل بوده اید به رابطه بین خودتان حق تقدم مطلقى بدهید که هر شخص سومى در این رابطه نقشى ثانوى داشته باشد؟

سیمون دوبووار: چرا، همین طور است!

چرا، ولی جای بحث دارد. این همان چیزی است که مرا دچار تناقض گویی: **ژان پل سارتر** نسبت به زنان دیگر می کند؛ زیرا آنها می خواهند که نقش اصلی را داشته باشند. **سیمون دوبووار:** معنی اش این است که شخص های سوم در زندگی سارتر و زندگی من از همان ابتدا می دانستند که در این مورد آن چنان رابطه ای وجود دارد که همه کسانی را که در رابطه با آنها باشند تحت فشار خواهد گذاشت. و این مطلب اکثراً برای آنها چندان مطبوع نبوده است.

رابطه ما واقعاً تا اندازه ای بر این شخص سومها تحمیل می شد. بنابراین می توان این رابطه را مورد انتقاد قرار داد؛ زیرا همین رابطه گاه ایجاب می کرد که آدم در مقابل دیگران نتواند چندان دقیق و درست باشد.

آلیس شوارتزر: بنابراین رابطه تان بر پشت دیگران سنگینی می کرد؟

سیمون دوبووار: بله، دقیقاً.

آلیس شوارتزر: و این تصمیم - اگر چنین تصمیمی گرفته شده - که صاحب اولاد نشوید؟ یا اینکه شاید برای هر دو شما امری کاملاً بدیهی بوده؟

برای من که کاملاً بدیهی بود. البته نه سبب اینکه من از بچه ها خوشم: **سیمون دوبووار** نمی آید... موقعی که من هنوز خیلی جوان بودم و تصمیم داشتم با پسرعمویم «ژاک» یک زندگی عادی زناشویی آغاز کنم، طبیعی است که فکر بچه را هم کرده بودم. اما رابطه من با سارتر به شکلی بود - بر شالوده ای روشن فکرانه بود نه قراردادی، خانواده ای یا چیزی دیگر - که من هرگز آرزوی داشتن فرزندی را نکردم. من علاقه چندانی نداشتم که کپیه ای از سارتر داشته باشم؛ خود او برایم کافی بود! - و علاقه ای هم نداشتم که کپیه ای از خودم داشته باشم - من برای خودم کافی بودم. نمی دانم، آیا پاسخ سؤال شما داده شد یا نه؟

ژان پل سارتر: موقعی که جوان بودم اصلاً فکرش را هم نکرده بودم که صاحب فرزند شوم.

آلیس شوارتزر: اکثراً گفته می شود که آدم بعدها، وقتی که خیلی دیر شده است، از گرفتن چنین تصمیم هایی پشیمان می شود. البته این مطلب را بیشتر در مورد زنها می گویند. آیا در زندگی شما چنین لحظاتی وجود داشته است، سیمون؟

سیمون دوبووار: به هیچ وجه! هرگز از اینکه صاحب فرزندی نشده‌ام افسوس نخورده‌ام، چرا که من نه تنها در رابطه‌ام با سارتر، بلکه حتی با دیگر دوستان شانس زیادی آورده‌ام. کاملاً برعکس، وقتی من رابطه زنان دیگری را که می‌شناسم با فرزندان‌شان و بیش از همه با دختران مشاهده می‌کنم می‌بینم که واقعاً چیز زشتی است و من از اینکه توانسته‌ام از آن برهم، خوشحالم.

آلیس شوارتزر: من از اینکه شما به همدیگر «شما» خطاب می‌کنیم متعجبم. شما هر دو - پنج سال پس از ماه مه ۱۹۶۸ - کم و بیش وابسته به جنبش انقلابی هستید و آن‌طور که در این چرا شما یکدیگر را «شما» خطاب. جنبش مرسوم است در آن همه همدیگر را «تو» خطاب می‌کنید و اهمیت این کار برای شما در چیست، ژان پل سارتر؟

ژان پل سارتر: خوب، این من نبوده‌ام که این کار را آغاز کرده است، این سیمون دوبووار است که به من «شما» می‌گوید، من هم ایرادی نگرفته‌ام و امروزه کاملاً به آن عادت کرده‌ام. من دیگر اصلاً نمی‌توانم به او «تو» بگویم - او بالاخره در این کار موفق شده است.

سیمون دوبووار:

بله، برای من همیشه مشکل بوده است که به دیگران «تو» بگویم، نمی‌دانم چرا. با وجود این به پدر و مادرم «تو» می‌گویم و این خودش می‌توانسته امکان «تو» گفتن به دیگران را به من بدهد. بهترین دوست من «زازا» به همه دوستانش «تو» می‌گفت اما به من «شما»، چون من به او «شما» می‌گفتم.

امروزه به بهترین دوستم «سیلوی»، «شما» می‌گویم. من تقریباً به همه «شما» می‌گویم، غیر از یکی دو نفری که «تو» گفتن را به من تحمیل کرده‌اند. و من به «سارتر» شما می‌گویم. البته بدیهی است که ما پس از ۱۹۶۸، پس از آن همه سال‌ها که عادت کرده بودیم، با گفتن «تو» به همدیگر، نمی‌توانستیم نقش یک انقلابی را بازی کنیم.

آلیس شوارتزر: خطمشی زندگی شما چگونه است؟ برای مثال، آیا شما همیشه حقیقت را به همدیگر می‌گویید؟

ژان پل سارتر: احساس می‌کنم که من همیشه حقیقت را گفته‌ام، اما من این کار را خود به خود انجام داده‌ام. لازم نبوده است که از من در این مورد سؤالی شود. البته آدم همیشه بلافاصله آن را نمی‌گوید، شاید هشت یا چهارده روز دیرتر بگوید، اما آدم بالاخره همه چیز را می‌گوید، لااقل من می‌گویم! و شما.

سیمون دوبووار: من هم همین‌طور. اما فکر می‌کنم از این مطلب نمی‌شود قاعده‌ای درست کرد. برای ما عملاً این مسئله روشن بود، ما روشنفکریم و کاملاً دقیق می‌دانیم - همان‌طور که سارتر گفته است - که فرقی نمی‌کند اگر آدم حقیقت را امروز یا هشت روز دیرتر بگوید، یا اینکه در ابرازش پیش‌قدم باشد و از این قبیل... اما نمی‌شود به همه زوجها توصیه کرد که همیشه حقیقت را با خشونت به همدیگر ابراز کنند.

گاهی اوقات حتی نوعی کاربرد حقیقت وجود دارد که به صورت اسلحه‌ای خشن در می‌آید - مردها اکثراً از آن استفاده می‌کنند. آنها نه تنها همسرشان را فریب می‌دهند، بلکه حتی از اینکه این مطلب را به آنها بگویند نیز لذت می‌برند، بیشتر از این برای آنکه از خودشان به سبب رابطه روشن‌شان با دیگران راضی باشند. من خیال ندارم برای کلمه «حقیقت» ارزش خاصی بتراشم،

اگر آدم بتواند همه چیز را به خودش بگوید، سعادت است اما این مسئله به تنهایی دارای ارزشی نیست.

آلیس شوارتزر: می‌خواهم از شما سؤالی بکنم که سطحی است اما به نظر من مهم می‌آید و آن هم درباره آن جنبه عملی زندگی شماست. اغلب بین زوج‌ها، مسئله پول نقش بزرگی بازی می‌کند. مسائل مادی نقش بسیار مهمی دارند. آیا پول بین شما نقشی داشته است؟

ژان پل سارتر: بین ما نه. منظور این است که برای هر یک از ما پول بسیار اهمیت داشته، برای هر دو ما، اغلب حتی برای هر دو ما با هم؛ زیرا آدم باید زندگی کند. اما برای ما هرگز مسئله‌ای نبوده و هیچ‌گاه بر رابطه‌مان تأثیری از خود بر جای نگذاشته. ما پول داشتیم، یا هر یک از ما که پول داشت آن را تقسیم می‌کرد. یا پول را قسمت می‌کردیم و یا جدا از هم بودیم.

سیمون دوبووار: زمانی که ما جوان بودیم، سارتر ارثیه بسیار کوچکی از مادر بزرگش به ارث برده بود و من اصلاً دچار ناراحتی وجدان نبودم از اینکه آن را خرج کنم که هر دو ما بتوانیم سفر کنیم. ما هرگز قاعده به‌خصوص و سختی برای این کار نداشتیم. اوقاتی پیش می‌آمد که من مجبور بودم مستقیماً با پول سارتر زندگی کنم و این دوران دو سه سالی پس از جنگ بود؛ زیرا می‌خواستیم نویسنده‌ای کنیم - فکر می‌کنم کتاب «جنس دیگر» بود. اگر در آن زمان شغلی هم برای خودم پیدا می‌کردم - زیرا از تدریس کناره‌گیری کرده بودم - قادر نبودم انجامش دهم و در آن زمان سارتر پول فراوانی داشت. این مسئله مرا ناراحت نمی‌کرد. همین چند سال پیش بود که وضع مالی‌اش خراب شد و این بار من بودم که به دادش رسیدم. در این مورد ما مسئله‌ای نداریم. پول یکی مال دیگری هم هست، حتی اگر حساب و کتاب مالی ما جدا از هم باشد و نیازی هم به حساب پس دادن نباشد. من با پولم هر کاری مایل باشم می‌کنم و او هم همین طور اما به یک معنی هر دو پول یکی است.

آلیس شوارتزر: مایلم بار دیگر به اختصار به مسئله سکونت با هم اشاره کنم. شما تصمیم گرفته‌اید که با یکدیگر در محل مشترکی زندگی نکنید. آیا این نوع زندگی کردن فقط مختص کسانی نیست که برخوردار از امتیازات مادی هستند؟

ژان پل سارتر: فکر می‌کنم چرا.

سیمون دوبووار:

البته ما خیلی ثروتمند نبودیم و هر کدام از ما حقوق معلمی می‌گرفت و می‌توانست مخارج یک محل سکونت در هتل را تأمین کند، اما اگر درآمد خوب نباشد، بسیار مشکل است که آدم بتواند این همه مخارج را جبران کند. فکر جدا از هم زندگی کردن از آنجا به وجود آمد که ما هر دو نمی‌خواستیم خودمان را گرفتار یک خانه کرده باشیم. ما در هتل زندگی می‌کردیم. من اصلاً نمی‌توانستم تصور داشتن یک آپارتمان را داشته باشم. در آن زمان ما نه تنها مایل نبودیم با هم زندگی کنیم بلکه اصلاً نمی‌خواستیم در جایی ساکن باشیم.

آلیس شوارتزر: اما زمانی بود که شما در یک هتل با هم زندگی می‌کردید؟

سیمون دوبووار: اوه، بله.

ژان پل سارتر: اوه، بله.

سیمون دوبووار: بله خیلی زیاد و تقریباً همیشه در همان هتل، گاهی در طبقات مختلف و گاه در دوانت‌های یک راهرو در همان هتل؛ اما با وجود این برخوردار از استقلال کامل بودیم.

آلیس شوارتزر: وقتی آدم چنین رابطه نزدیکی با کسی داشته باشد، متقابلاً یکدیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آیا می‌توانید، ژان پل سارتر، یا شما، سیمون، به من بگویید در چه مواردی بر یکدیگر تأثیر گذاشته‌اید؟

ژان پل سارتر: من می‌گویم که ما به طور کامل همدیگر را تحت تأثیر گرفته‌ایم.

سیمون دوبووار: برعکس، فکر می‌کنم اسمش را تأثیر نمی‌شود گذاشت بلکه باید به آن «اوسمز» گفت.

ژان پل سارتر: هر طور میل شماست. در مورد بعضی از سؤال‌ها مثلاً نه تنها در مورد سؤال‌های ادبی بلکه حتی در مورد مسائل زندگی نیز همیشه تصمیمی که ما با هم می‌گیریم شرط اصلی است و هر یک دیگری را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

سیمون دوبووار: بله، درست همین را من «اسمز» می‌نامم. تصمیم‌ها مشترکاً گرفته می‌شوند و فکرها تقریباً با هم توسعه و گسترش پیدا می‌کنند. به این ترتیب مواردی پیش می‌آید که سارتر مرا تحت تأثیر خود می‌گیرد. مثلاً او پیش از همه به فلسفه پرداخته و افکار فلسفی او را من پذیرفته‌ام. این تأثیرات از جانب او آمده است. چیزهای دیگر مربوط به خودم است. مثلاً نحوه خاص این‌گونه زندگی کردن و نحوه سفر کردن‌مان در این موارد پافشاری من مثلاً زمانی که ما پول نداشتیم و سفر برای‌مان مشکلاتی فراهم می‌کرد، تحت مؤثر بوده است چنین شرایطی، سارتر با علاقه به سفر می‌رفت اما آن از خودگذشتگی‌ای که من از او انتظار داشتم - در هوای آزاد خوابیدن، پیاده رفتن و... بر نمی‌آورد.

آلیس شوارتزر: معمولاً در چنین مواردی چگونه از خود عکس‌العمل نشان می‌دادید؟ به مقابله برمی‌خاستید؟

ژان پل سارتر: نه، من کاری را انجام می‌دادم که باید می‌کردم.

سیمون دوبووار: اوه، او روش کاملاً مخصوصی برای دفاع از خود داشت. او یا شیشه‌های کوچک و قرص‌هایش را همراه می‌برد و یا غیرقابل تحمل می‌شد... اما به طور کلی کاری را می‌کرد که باید بکند. و یک چیز دیگری هم بود که نباید آن را با نفوذ اشتباه گرفت. منظورم این عادت ما بود که هرچه را می‌نوشتیم به همدیگر نشان می‌دادیم. هرچه را که نوشته‌ام مورد انتقاد سارتر قرار گرفته است و تقریباً هرچه را که او نوشته است من با نظر انتقادی به آن نگاه کرده‌ام. و گاهی عقایدمان یکی نبوده است. در مورد بعضی از کتاب‌ها به من گفته است: فکر می‌کنم در این باره موفق نشوید. بهتر است کنارش بگذارید... اما من ادامه داده‌ام. و گاهی به او می‌گفتم معتقدم که شما بهتر است به ادبیات بپردازید تا به فلسفه - و این زمانی بود که من خیلی جوان بودم اما او به کار خودش ادامه داد. خدا را شکر! با وجود این اتحاد، هر یک از ما مستقل است.

آلیس شوارتزر: آیا امروز، پس از این تجربیات طولانی معتقدید که توانسته‌اید تا اندازه‌ای - و نمی‌گویم به طور کامل - خود را از چنگ روابط عادی بین مردم و زن و ایفای نقش متناسب با آن برهانید؟

سیمون دوبووار:

فکر می‌کنم با این نحوه زندگی که ما انتخاب کرده‌ایم نیازی به آن نباشد که اغلب نقش مؤنث را بازی کنم. به خاطر می‌آورم که تنها یک بار من این نقش را بازی کردم؛ زمان جنگ بود و کسی بایستی دنبال خواروبار و بلیت مسافرت و غیره می‌رفت و کسی به پخت و پز می‌رسید. البته بدیهی است که این کار را من انجام می‌دادم نه سارتر؛ چراکه او به سبب مرد بودنش در این مورد به هیچ وجه قادر به کاری نبود. اما من اغلب با مردان بسیاری سروکار داشته‌ام، به‌خصوص با یکی از دوستان خیلی خوب، در این موارد این کارها را او انجام می‌داد؛ زیرا به طرز دیگری تربیت شده بود. کم و بیش پیش‌آهنگ بود و اغلب کارهای مالی را خودش انجام می‌داد. خانه‌داری را خودش می‌کرد و من اکثراً با او لوبیا پاک می‌کردم و به خرید می‌رفتم و از این قبیل کارها.

فکر نمی‌کنم که این حالت به رابطه من با سارتر بستگی داشت - چراکه او همین طور بود - بلکه بیشتر به سبب ناتوانی سارتر بود. اما این موضوع به سبب تربیت مردانه او بود که وی را از تمامی کارهای منزل دور نگه می‌داشت. فکر می‌کنم او فقط بلد است نیمرو درست کند.

ژان پل سارتر: بله، از همین قبیل.

آلیس شوارتزر: زنانی که دوست دارند زن را حداقل رهایی یافته ببینند، در کتاب خاطرات شما جملاتی یافته‌اند که باعث سرخوردگی‌شان شده است... مثلاً جایی که شما درباره رابطه‌تان با «اولگا» صحبت می‌کنید، چنین می‌نویسید: «من دلگیر شده بودم» یا «عصبی شده بودم» یا چیزهایی از این قبیل «اما سارتر او را خیلی دوست داشت و به این جهت سعی کردم مسائل را از دید او نگاه کنم؛ چراکه برایم سازش با سارتر در هر شرایطی بسیار مهم بود. من خاطره دیگری هم درباره شما، ژان پل سارتر، موقعی که از جنگ باز می‌گشتید دارم که گفتید سیمون، حالا وقت سیاست بازی است. و شما نوشتید: پس ما دست به سیاست بازی زدیم.

آلیس شوارتزر: از دو سال پیش به این طرف شما، سیمون، کم و بیش با جنبش زنان پیوند داشته‌اید. بعداً درباره‌اش صحبت خواهیم کرد. الان می‌خواهم فرصت را مغتنم بشمارم و از شما، ژان پل سارتر، سؤال کنم: نظرتان درباره مبارزات مستقل آزادیخواهی زنان چیست؟

ژان پل سارتر: منظورتان از «مستقل» چیست؟

آلیس شوارتزر: مبارزه تشکیلات یا گروه‌های زنان بدون وجود مردان.

ژان پل سارتر: آنچه مربوط به رابطه بین زن و مرد می‌شود، با نظر سیمون دوبووار کاملاً موافقم. اما آنچه مربوط به تشکیلات بدون وجود مردان می‌شود اغلب از خودم سؤال کرده‌ام که آیا چنین چیزی ضروری است؟ در این لحظه نمی‌توانم درباره‌اش تصمیم بگیرم؛ زیرا می‌بینم که چنین مبارزه‌ای برای زنان ضروری است اما از خودم می‌پرسم آیا این روش مبارزه درست است، آیا شکل دیگری از مبارزه که مردان نیز در آن شرکت داشته باشند وجود ندارد؟

سیمون دوبووار: اما مردان هیچ‌گاه مانند زنان فکر نمی‌کنند.

ژان پل سارتر: شما همیشه این مطلب را به من گفته‌اید.

سیمون دوبووار: بله، دقیقاً.

ژان پل سارتر: شما باید اقرار کنید که در این مورد اعتمادی به من ندارید.

سیمون دوبووار: حتی شما که از نظر تئوری و ایدئولوژی کاملاً پیشرو رهایش زنان هستید؛ مع الوصف آنچه را که زنان - و من هم با آنها - تجربیات زنان می‌نامیم تأیید نمی‌کنید. مسائلی وجود دارد که شما نمی‌توانید درک کنید. «سیلوی» و من اکثراً به این سبب به شما اعتراض می‌کنیم؛ اخیراً در این «زیرا مسائلی وجود دارد که شما به سادگی نمی‌توانید درک کنید. مثلاً آنچه «آلیس» مورد که دیگر به سبب مزاحمت‌های بسیار نمی‌تواند در خیابان‌های رم گردش کند گفته جزو تجربیات شما به عنوان یک مرد قرار ندارد. و موقعی که من این مطلب را برایتان تعریف کردم گفتید: «حرف‌هایی که شما برایم تعریف می‌کنید چندان به من ربط پیدا نمی‌کند؛ زیرا در مقابل «زنان هرگز حالت تهاجمی نداشته‌ام.

آلیس شوارتزر:

آیا ممکن است بگویید: وجود طبقه چندان هم بد نیست!

ژان پل سارتر: اما مثال شما درست با مسئله نمی‌خواند.

سیمون دوبووار: با وجود این چندان هم از مسئله دور نیست. حتی برای حسن‌نیت‌دارترین مرد هم مشکل است، به‌خصوص از نسل سارتر؛ زیرا من آدم‌های جوان‌تری را هم می‌شناسم، سی و پنج ساله‌هایی که در برابر حملات تهاجمی به طرزی حساس عکس‌العمل از خود نشان می‌دادند - که به زنان هم سن و سال خود رنج و ستمی روا شود. اما فکر می‌کنم مطلب دیگری هم وجود دارد: زمانی که جوان بودم، هرگز مورد چنین حملاتی قرار نگرفتم. ظاهراً مردان تا اندازه‌ای تغییر کرده‌اند. فکر می‌کنم مسئله «رهایش» زنان باعث شده که مردان بیش از گذشته حالت خصمانه‌ای نسبت به زنان پیدا کنند و نسبت به زمان ما، تجاوزکارتر، مزاحم‌تر، طعنه‌زن‌تر و نفرت‌انگیزتر شده‌اند.

آلیس شوارتزر: ژان پل سارتر، شما گفته‌اید که در مورد مسائل زنان از نظر تئوری با سیمون دوبووار توافق دارید. بنابراین شما قبول دارید که نوعی استثمار خاص وجود دارد که از سوی نظام اجتماعی و مردان نسبت به زنان روا می‌شود. و اگر اشتباه نکنم، تئوری سیاسی و اعمال شما به استثمارکنندگان حق می‌دهد؛ منظور این است که شما هرگز به خودتان حق نمی‌دهید که برای یک کارگر تکلیف معین کنید که چگونه رفتاری داشته باشد یا چگونه باید به خود سازمان دهد. پس چطور ممکن است که مسئله زنان تا این اندازه برای شما بدیهی نیست.

ژان پل سارتر: ابتدا باید بگویم که سیمون در این مورد که من اصلاً فاقد این تجربه هستم که هر بار که زنان دور و بر من بدانم معنی تحقیر زن چیست؛ زیرا من مرد هستم، اغراق می‌کند برایم تعریف می‌کنند که طی روز قربانی چنین تعقیب‌هایی شده‌اند، خلع سلاح می‌شوم. در این باره تجربه‌ای کسب کرده‌ام که برایم امکان داشته، تجربه شما را نمی‌توانم دقیقاً داشته باشم اما من تجربه انسانی را دارم که انسان‌های دیگر را دوست دارد و معتقد است که با آنها به طرز ناشایستی رفتار می‌شود. در این مورد کافی است. شما اصلاً چه می‌خواهید؟

آلیس شوارتزر: از پنج سال پیش به این طرف در امریکا و در دیگر کشورهای غربی زنانی هستند که در جنبش‌های انقلابی شرکت دارند و از تجربیات خود نتیجه‌گیری‌هایی می‌کنند؛ به عبارت دیگر زنانی هستند که در حضور مردان، حتی با حسن نیت‌ترین شجاعت خود را از دست

می‌دهند: (ساخت‌های بسیار ظریفی از سیادت وجود دارد که باعث می‌شود زنان در حضور مردان نتوانند خود را از چنگ آنان برهانند) به این علت، بار دیگر تکرار می‌کنم، از اینکه شما تصور و پاسخ روشنی از این خواسته‌ها و حقوق زنان برای ایجاد یک گروه سیاسی ندارید، تعجب می‌کنم. این فقط یک دوره عبور از یک مرحله به مرحله دیگر است نه هدف نهایی.

ژان پل سارتر: من بر این عقیده‌ام که زنان در عمل مورد تعقیب قرار می‌گیرند و مردها بزرگ‌ترین زحمت را به خود می‌دهند تا با آنان، همان‌طور که سیمون دوبووار توصیف کرده است، به عنوان من تصدیق می‌کنم که چنین گروه‌هایی باید وجود داشته باشد. من فقط جنس دیگر رفتار کنند گفته‌ام به عقیده من این گروه‌ها که همیشه به تنهایی دور هم جمع می‌شوند، حق مطلب را درباره تنهایی زنان ادا نمی‌کنند. بایستی جلساتی تشکیل می‌شد که در آنها مردان نیز می‌توانستند شرکت داشته باشند. این یک مسئله خاصی است که به تمامی آنچه گفته شد بستگی ندارد.

منظورم این است که زنان در عمل - هر طور که میل شما باشد - استثمارشدگانی از نوع به‌خصوص هستند. این مسئله ربطی به کارگران ندارد و استثمار آنان هم شبیه استثمار کارگران نیست. کارگر به طرز خاصی استثمار می‌شود و زن به طریقه دیگری؛ حتی اگر آنها زن کارگر هم نباشند! نه شکل این استثمار با آن دیگری شبیه است و نه حد و مرز آن به این ترتیب است که من معتقدم رابطه بین زن و مرد و یا مرد و زن - هر طور که میل شماست - در عمل یک رابطه استثماری است. ولی من نمی‌دانم غیر از آنکه مسئله را به این شکل برملا کنم چه کاری ممکن است از دستم برآید.

Liberation سیمون دوبووار: من ناچارم اضافه کنم که او تبلیغات خوبی نزد دوستانش در «کرده است تا مثلاً آنها را قانع کند که زنان را در روزنامه‌های‌شان به کار بگمارند و نسبت به مسائل آنها دلسوزی کنند؛ به عنوان مثال این روزنامه‌ها درباره سقط جنین مطالب بسیار مفیدی چاپ کرده‌اند و او حتی تلاش کرده است که آنها را از تعصبات‌شان برهاند. او علیه تعصبات رفقای جوانش دست به مبارزه زد؛ زیرا قسمت اعظم آنها کم و بیش با تمام رادیکال بودن‌شان آدم‌های متعصبی هستند.

آلیس شوارتزر: بسیاری از مردم شما را به عنوان یار و همراه سارتر می‌شناسند اما از سارتر هرگز به عنوان یار و همراه سیمون نام برده نشده است. آیا این تبعیض در رابطه شما تأثیر نیافته است؟ آیا این مسئله دلگیرتان نکرده، آشفته‌تان نساخته، بر شما گران نیامده؟

سیمون دوبووار: این مسئله به هیچ وجه بر رابطه من با سارتر تأثیری از خود بر جای نگذاشته است. این که تقصیر سارتر نیست. علاوه بر این مرا هم زیاد از کار باز نداشته است؛ زیرا با آنچه من نوشته‌ام توانسته‌ام تا اندازه‌ای توجه دیگران را به خودم جلب کنم و رابطه شخصی با زنان و یا خوانندگان برقرار نمایم.

بدیهی است گاهی اوقات وقتی در نقدی می‌خواندم که اگر من با سارتر روبه‌رو نمی‌شدم هرگز حتی یک سطر هم چیز نمی‌نوشتیم؛ یا اینکه این سارتر بوده است که مسیر زندگی ادبی مرا تعیین کرده است؛ یا حتی - آن طور که معدودی گفته‌اند سارتر تمامی کتاب‌های مرا نوشته است، البته ناراحت می‌شدم.

آلیس شوارتزر: شما، ژان پل سارتر، در مقابل این اتهامات چه عکس‌العملی داشته‌اید؟

ژان پل سارتر: به نظرم مسخره می‌آمد. من هرگز به این گونه مطالب اعتراض نکرده‌ام؛ زیرا آنچه گفته شده شایعه‌ای بیش نبوده و واقعاً مقاله‌ای جدی در این باره نوشته‌اند.

برای من شخصاً فرقی نمی‌کرد - نه به این سبب چون من مرد هستم و بر مردیت خود آگاه، بلکه به این علت چون آنچه گفته می‌شد شایعه بود و فاقد هر گونه اهمیت. این شایعه هرگز به عنوان یک دلهره یا تهدید بر رابطه ما سایه نینداخته است.

نتیجه گیری و نقدنظرات فمینیستی :

مردان و زنان در اصل انسان بودن با هم اتحاد و اشتراک دارند و اختلاف و افتراقشان تنها در امر عارضی یعنی جنسیت است. بنا بر این اصل، مرد در انسان بودن درجه و مزیتی بر زن ندارد. هر کمال که ممکن است مرد بدان برسد زن نیز می‌تواند بدان نایل آید. اصل پیاده کردن برابری و آزادی برای انسان‌ها و درخواست این امر برای همه افراد در تمام ابعاد زندگی تقاضای مهمی نیست، بلکه نشانه‌ای از رشد علمی و معنوی معتقدین به آن می‌باشد. اما از آنجا که فمینیسم‌ها با امواج مختلف و ایدئولوژی‌های مختلف و با نگرش‌های سیاسی، مذهبی، فلسفی و اخلاقی به هم مرتبط شدند، انواع فمینیسم را در جهان به وجود آوردند، هر چند شعار همه آنها برابری، آزادی و تساوی بوده است، اما معنا و حدود متفاوتی از این مفاهیم را در تئوری‌های خود بیان کرده‌اند که می‌توانست در برخی موارد از یک قطب به قطب متضاد آن معنا دهد. سیمون دوبوار به عنوان فرد شاخص فمینیسم اگزیستانسیالیستی (اصالت وجود یا هستی‌گرایانه) مطرح می‌باشد. طبق این نگرش اگزیستانسیالیستی از فمینیسم، تنها باید در قلمرو هوش مداری و آزادی مطلق حرکت نمود و اصول دنیوی را محور اصلی تفکر خود قرار داد. در واقع حیطه‌های معنوی و مذهبی در این تفکر وجود ندارد.

زمانی که سیمون دوبوار شروع به نوشتن مطالبی در مورد حقوق زنان نمود، فمینیسم به صورت امروز توسعه نیافته بود و نهایتاً سال‌ها طول کشید که نظریه فمینیسم (طرفداری و دفاع از حقوق زنان) توسعه یابد. سیمون جزء مطرح‌ترین کسانی بود که در مورد زنان و حقوق آنها سخن گفته و کتاب نوشته است، اما با رشد فمینیسم به خصوص در سال‌های ۸۰ در فرانسه، نوشته‌های او با نگاهی آرام‌تر و علمی‌تر مطالعه گردید و از اعتبار علمی آن کاسته شد و فروش کتاب‌های وی کاهش یافت.

تئوری‌های سیمون از همان ابتدا که به صورت کتاب چاپ شد، با مثلثی سه‌گانه (موافق، مخالف، بی‌طرف) مواجه گردید. البته سال‌ها طول کشید تا به صورت مکتوب و علمی مطرح شود. گروه اول (موافقین) در سال ۱۹۷۷ اعلام کردند که کتاب جنس دوم سیمون دوبوار منشأ اصلی و کتاب مرجع تئوری حرکت آزادی‌خواهانه‌ی زنان می‌باشد. ساوژنوپا را فراتر می‌گذارد و با نشان دادن علاقه و احترام به کتاب «جنس دوم» سیمون دوبوار، آن را بهترین تئوری فمینیسم معاصر لقب می‌دهد و به جنبه مقدس بودن آن تأکید می‌کند.

نانسی هوستونچنین بیان می‌کند که «به نظر من فمینیسم‌های فرانسه در سال ۱۹۷۰ دختران مقدس سیمون دوبوار هستند و فمینیسم در مقابل اومانیسم قرار دارد» و نهایتاً چنین مطرح می‌کند که ایده‌های سیمون دوبوار که در هر صفحه از کتابش نوشته شده، می‌تواند جزء موضوعات و تحقیقات بعدی و محققین آینده باشد، وی شرایط را برای فمینیسم مناسب ساخت و توانست مفاهیم ایدئولوژی زمان خود را نسبت به حقوق زنان تغییر دهد و با مفهوم‌سازی‌های جدید، محققین بعدی کار خود را شروع کردند.

گروه دوم تئوری‌های سیمون دوبوار را غیر علمی معرفی می‌کنند، چنانچه به اعتقاد توریول موا دوبوار در مفاهیم خود تقسیم نقش‌ها را تعریف می‌کند و نقش مادری را بی‌ارزش می‌نماید و تا جایی پیش می‌رود که معتقد است باید این نقش را از زنان گرفت و خود نیز چنین می‌نماید و

هرگز مادر نمی‌شود چون آن را کاری نامفید، بی‌فایده و باعث رکود زنان می‌دانست گروه سوم کسانی هستند که با یک نگاه محافظه‌کارانه نقد خود را نسبت به وی اعلام می‌کنند. از جمله آندره میشل که در سال ۱۹۷۹ در جمع فمینیست‌ها در سمینار ۵۰ سال پس از مرگ وی گفت: «کتاب جنس دوم که تئوری‌های سیمون در آن بیان شده است، به صورت بسیار قابل توجه و آشکار جوان است، هرچند به بلوغ علمی خود نرسیده است.» در نهایت می‌توان به این امر پی برد که در قرن جدید تئوری‌های سیمون حتی با کمترین فمینیسم‌ها هم انطباق ندارد و اعتبار وی از سوی شاخه‌های فمینیسم (رادیکال، افراطی تا سوسیال، لیبرال، فرا مدرن، مارکسیستی) ساقط شده است و جنبش آزادی خواهانه‌ی زنان در قرن جدید، لحظه تب آلود خود را طی می‌کند.

لابری ایریگارد با مقایسه بین تئوری‌های فروید و سیمون دوبوار انتقاد دیگری را بر تئوری سیمون دوبوار اضافه می‌کند. وی معتقد است که اگر تئوری فروید و پیروانش فرهنگ مردسالارانه را باز تولید می‌کند، در واقع آنان تابع جامعه بوده‌اند، چرا که جامعه خواستار بازتولید فرهنگ مردسالارانه است. آنها با این کار خود آن فرهنگ را تقویت می‌کنند. فروید در قالب تئوری «دیگری» مردسالاری را اختراع نکرده، بلکه تنها ثابت کرده که چنین امری وجود دارد و دقیقاً مرتکب همان اشتباهی شده که سیمون دوبوار انجام داده است، آنها قادر به ارائه راه حل و رفع این معضل نیستند. آنها دیگری را به عنوان یک مدل و یک دیگری ناشناخته، پیشنهاد می‌کنند، مدلی که مردانه است و به عنوان مدل قوی‌تر و برتر، ملکه ذهن همه شده و زنان باید طبق آن مدل مساوات‌طلب و عدالت‌طلب باشند. خطای مهم تئوری فروید و سیمون دوبوار این است که «دیگر» و «سایر» تنها در جنس مخالف نیست، بلکه در جنس‌های همانند نیز این تئوری می‌تواند کاربرد داشته باشد، چرا که همه زنان در ابعاد گوناگون با هم شباهت ندارند و زمانی که زن با جنس موافق خود ارتباط دارد، آن زن برای او یک «دیگر» است، ولی این دو محقق، «دیگری» را در تفاوت جنس معنا کرده‌اند. یقیناً مدل تفکر هر دو آنها از رونق افتاده است و یک مدل فلسفی سنتی می‌باشد که تنها دارای اعتبار ذهنی است، البته برای کسانی که این امر را می‌پذیرند و هرگز نمی‌تواند جنبه عینی و عملی داشته باشد.

میشل هولزف در جمله معروف خود می‌گوید: «من یک مرد هستم، چه می‌خواهیم طبیعی‌تر از این! در مقابل این سخن، طرفداران جنبش آزادی زنان که روزی تئوری‌های سیمون دوبوار را پشتوانه خود می‌دانستند، با این شعار جدید، موضع‌گیری جدید خود را اعلام می‌کنند: «من یک زنم چرا شما نباشید؟» و نهایتاً نتوفمینیست‌ها بی‌نیازی خود را به مردانی که آنها را درک نمی‌کنند، با این جمله بیان می‌کنند که «یک زن بدون مرد، مانند یک ماهی بدون دوچرخه است» می‌بینیم که دیگر جمله سیمون دوبوار که «ما زن زاده نشده‌ایم» رنگ می‌بازد، زیرا چنین گروه‌هایی زنان را برتر از مردان و بی‌نیاز از آنان می‌شمارند.



منابع

زهرا خانلری. فرهنگ ادبیات جهان . خوارزمی

ماهنامه ی سخن ، دوره ی ۲۳ ، شماره ی ۱۲ ، ص ۲۲-۶۰۹

زن وانهاده-نشر مرکز - ترجمه ناهید فروغان

آزادی و ارج شناسی در نزد سیمون دوبووار- سوزانه موزر

فصلنامه کتاب زنان ، شماره ۲۹

Wikipedia, the free encyclopedia

Simon de Beauvoir, Ich bezeichne mich selbst als Feministin; aus: Dies Alles in allem. Reinbede 1974
S.450 – ۱۹۷۴/۴۶۵ bei Rowohlt Verlag GmbH, Reinbeck bei Hambur (ترجمه منبع اینترنتی کتابدوست)

تدوین : ذبیح مدرسی

بهمن 1392